چاپ دوم

عُمَر بن خَطّاب

از دیدگاه پیروانش

زندگی، اخلاق، حضور در سقیفه
افسانه ازدواج با ام کلثوم و ...

برادران امینی
مهدی مافی نژاد

عمر بن خطاب از دیدگاه پیروانش

برادران امینی، مهدی مافی نژاد

انتشارات ضامن آهو

مشخصات ظاهری کتاب و خریدن کتاب

السلام علیک یا صمصام المنتقم

امام صادق علیه السلام می فرمایند: **مَنْ شکّ فی کُفْر أعْدائنا و الظّالمین لنا فهو کافر.**

کسی که شک کند در کفر دشمنان ما و کسانی که ظلم کردند به ما ، کافر است. **وسائل الشیعه ج۲۸ ص ۳۴۵، اعتقادات صدوق ص۷۹ و۸۰ ، بحارالانوار ج۲۷.**

با عرض سلام به تمامی شیعیان و محبین مولی الموحدین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

غرض از این مکتوبه معرفی کتاب **عمر بن خطاب از دیدگاه پیروانش** است . که دارای 5 **بخش و**22**فصل** است که از قرار ذیل است .

1 – چقدر از خلیفه دوم می دانیم 2- به اسلام گرویدن وی 3- اطاعت نکردن از پیامبر 4- فاجعه سقیفه 5- به خلافت رسیدن عمر

6- لقب خلیفه 7- کراهت امیرالمومنین نسبت به عمر 8- جهل عمر به احکام 9- گوشه ای از خشونت های وی 10 – جعلیات صحاح سته 11- علم عمر 12- کارگزاران عمر 13- تقسیم بیت المال توسط عمر 14- منع حدیث و تبعیض نژادی 15- مرگ عمر 16 – مطاعن عمر 17 – غضب فاطمه، غضب پیامبر، غضب پیامبر غضب خداوند 18- تهدید به سوزاندن خانه حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر 19- آوردن وسایل آتش سوزی 20- شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر 21- ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم 22- قضیه فدک.

که تمامی اسناد این کتاب از کتب معتبره و مشهوره علمای اهل سنت است که با تحقیقات آقایان محمد امینی، مرتضی امینی ، مهدی مافی نژاد به ثمر رسیده است. عزیزانی که تمایل به تهیه این کتاب دارند می توانند به آدرس: مشهد چهاراه شهدا پشت باغ نادری گنجینه کتاب **مراجعه کنند. و یا با شماره 2223130 تماس حاصل فرمایند.**

در ضمن ارتباط با یکی از نویسندگان کتاب جناب آقای محمد امینی به شماره**09353395747وجیمیل**

mohammadamini1000@gmeil.com تماس حاصل

فرمایند و در صورت خرید بیش از صد جلد کتاب از تخفیف 50 درصد حاصل شوند. قیمت کتاب به روی جلد 2500 تومان است.

سایت رسمی مولفین:
سنتwww.sonnat.net
راه حقwww.talabeh.info

تقدیم به:

چکیده خلقت، رسول بشارت، محمد مصطفی«صلی الله علیه وآله و سلم» و امام رستگاران عالم، مولا امیرالمومنین علی«علیه السلام» و مادر دو عالم صدیقه طاهره، فاطمة زهرا«سلام الله علیها» و کریم اهل بیت امام حسن مجتبی«علیه السلام» امامی که حلم حکیمانه اش، حق را آشکار، باطل را رسوا و از بیهوده ریخته شدن خون مسلمانان جلوگیری نمود. و سالار شهیدان حضرت امام حسین«علیه السلام».

و تقدیم به:

به روح مطهر ولی نعمتمان، مولا علی بن موسی الرضا«علیه السلام»

و تقدیم به:

سلاله پاکش، و به خصوص یگانه منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر «ارواحناله الفداء».

پناهنده گان درگاه آستان علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرتضی و محمد امینی - مهدی مافی نژاد

بخش اول: شناسه عمر بن خطاب

فصل اول: چقدر از خلیفه دوم می دانید؟

نَسبِ او

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بـن قـرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة.[1]

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بـن قـرط بن زراح بن عدی بن کعب.[2]

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بـن قـرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی.[3]

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بـن قـرط بن رزاح بن عدی بن کعب ویکنی أبا حفص.[4]

1- الآحاد والمثانی الضحاک ج1ص110 ط دارالدرایة للطباعة والنشر والتوزیع

2- تفسیر الثعالبی الثعالبی ج1 پاورقی ص130تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص10 الأربعین البلدانیـة ابـن عسـاکر ص47 الطبقات الکبری محمد بن سعد ج5 ص15 دارصادر تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص8 مسند أبی داود الطیالسی سلیمان بن داود الطیالسی ص4 دارالمعرفة بیروت لبنان طبعة مزیدة بفهارس للأحادیث النبویة الشریفة معرفة السنن والآثار البیهقی ج5 ص178دار الکتب العلمیة

3- تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص10 دارالفکر ریاض الصالحین یحیی بن شرف النووی ص56 الأربعین البلدانیـة ابن عساکرص47 مرکز جمعة الماجد للثقافة والتراث

4- التعدیل والتجریح سلیمان بن خلف الباجی ج3 ص1054مشاهیر علماء الأمصار ابن حبان ص23 دار الوفاء تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص11 المنتخب من ذیل المذیل الطبری ص11 مؤسسة الأعلمی مجمع الزوائد الهیثمی ج9 ص60 دار الکتب العلمیة المعجم الکبیر الطبرانی ج1 ص64 دار إحیاء التراث العربی

سال تولدش

ولد بعد الفیل بثلاث عشرة سنة «**13سال بعد از عام الفیل**».[1]

مادر وی

گروهی از روایات که بیانگر این هستند که او فرزند هاشم بن المغیره بوده است.

"أمه حنتمة بنت هاشم بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم استشهد بالمدينة فی آخر سنة ثلاث وعشرين فی ذی الحجة يكنى أباحفص".[2]

کنیه او

طبق نقل مشهور بزرگان اهل سنت به ایشان کنیه «**ابا حفص**» داده اند.[3]

عمر بن خطاب از لحاظ قیافه و هیکل

از نظر ظاهری گفته شده است: او قد بلندی داشته است؛ بدنی نیرومند و شانه هایی کشیده؛ چشم های بزرگی داشته است. مورخین می گویند: در زمان جاهلیت مانند بسیاری از مردم آن دوران؛ شراب می نوشیده است. او مردی کچل بوده که موهای سرش در اوایل جوانی ریخته است.[4]

اما زنان و فرزندان خلیفه دوم اهل سنت

هشام بن حکم گوید: عمر در جاهلیت، زینب دختر مظعون را به زنی گرفت که عبدالله و عبدالرحمان اکبر و حفصه را از او به دنیا آورد. علی بن محمد گوید: در جاهلیت ملیکه دختر جرول خزاعی را نیز به زنی

1- امتاع الأسماع المقريزی ج6 ص150 دار الكتب العلمية تهذيب التهذيب ابن حجر ج7 ص386 دار الفكر الإصابة ابن حجر ج4 ص484 دار الكتب العلمية اسدالغايه ج4 ص53

2- الاستيعاب ابن عبد البر ج3 ص1144 دارالجيل طبقات خليفة بن خياط العصفری ص55 دار الفكرتاريخ مدينة دمشق ابن عساكر ج44 ص10 فتح الباری ابن حجر ج9 ص247 دار المعرفة الآحاد والمثانی الضحاک ج1 ص95

3- تاريخ الخلفاء سيوطی ص108 اسدالغابة ج4 ص138 دارالكتب العلميه الاستيعاب فی معرفه الاصحاب ج3 ص235 دارالكتب العلميه معرفه الاصحابه ج1ص63 دارالكتب العلميه الاصابه ج4 ص485 دارالكتب العلميه المعجم الكبير ج1 ص64 المستدرک حاكم نيشابوری ج3 ص81 دارالمعرفه مجمع الزوائد ج9 ص60 دارالكتب العلميه رياض الصالحين ص56 دارالفكر مشاهير علماء الامصار ص23 دارالوفاء التعديل و التجريح ج3 ص1054 وزاره الاوقاف و الشوون الاسلاميه مراكش

4- المستدرک الحاكم النيسابوری ج3 ص81 تاريخ مدينة دمشق ابن عساكر ج44 ص19

گرفت که عبدالله بن عمر را از او آورد و هنگام صلح از او جدا شد، و بعد از عمر ابوالجهم بن حذیفه، وی را به زنی گرفت.

محمد بن عمر گوید: مادر زید اصغر و عبیدالله **«که در جنگ صفین در از لشکریان معاویه بوده و کشته شد»** ام کلثوم دختر جرول بن مالک و اسلام میان وی و عمر جدایی آورد. علی بن محمد گوید: قریبه دختر ابوامیه مخزومی را نیز در جاهلیت به زنی گرفت که هنگام صلح از او جدا شد. پس از او عبدالرحمان بن ابوبکر بن ابی قحافه او را به زنی گرفت.

گویند: ام حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی را در اسلام به زنی گرفت که فاطمه را از او آورد و طلاقش داد. لهیه را که زنی از مردم یمن بود به زنی گرفت و عبدالرحمان اصغر را از او آورد.

فکیهه نیز زن عمر بود که کنیز بود و زینب را از آورد و به گفته واقدی کوچکترین فرزندان عمر بود. عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل را به زنی گرفت که پیش از آن زن عبدالله بن ابوبکر بوده.[1]

1- تاریخ الطبری ج2 ص565 دارالکتب العلمیه تاریخ الاسلام ج3 ص274 دارالکتاب العربی الکامل فی التاریخ ج3 ص53 دار صادر

بخش دوم: عمر بن خطاب در عصر نبوی
فصل اول: به اسلام گرویدن وی
کسانی که قبل از ابوبکر و عمر اسلام آوردند

أوّلین مسلمانان: ابن عبد البرّ قرطبی می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام اولین مردی است که به خدا و رسول خدا ایمان آورد و حضرت خدیجه نخستین زنی است که به خدا و رسول او ایمان آورد.[1]

جعفر و همسر او أسماء بنت عمیس و عقیل[2] و عبیدة بن الحارث[3] می باشند، سپس زید ابن حارثه[4] و مصعب بن عمیر[5] و بلال و زبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و همسر او امینة بنت خلف بن أسعد[6] وحاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود[7] و عتبة بن غزوان[8] و عبیدة بن الحارث بن المطلب[9] و أبوحذیفه مهشم بن عتبة بن ربیعة[10] و عتبة بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود[11] و خالد و عامر و ایاس فرزندان بکیر بن عبد یالیل[12]

1- الاستیعاب ج3ص197 الوفاء باحوال المصطفی ص 163 و 164
2- عیون الأثر ج1 ص 128
3- سیر أعلام النّبلاء ج1 ص141 تاریخ یعقوبی ج2 ص27
4- سیر أعلام النبلاء ج1 ص114
5- عیون الأثر ج1 ص129 ألکامل ابن أثیر ج2 ص60 تاریخ یعقوبی ج2 ص232
6- عیون الأثر ج1 ص129
7- تاریخ یعقوبی ج2 ص22
8- سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144
9- عیون الأثر ج1 ص129
10- عیون الأثر ج1 ص129
11- عیون الأثر ج1 ص130
12- عیون الأثر ج1 ص127 ألبدء والتّاریخ ج4 ص146 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144

و ارقم بن ارقم[۱] و أبوذر، جندب بن جناده[۲] و عمّار بن یاسر عنسی[۳] و پدر و مادر او و خبّاب بن الأرت[۴] و عبدالله بن جحش و برادرش أبومحمّد بن جحش[۵] و عبدالله بن مسعود[۶] و خنیس بن حذافة بن قیس[۷] وعمرو بن عنبسة سلمی[۸] و عامر بن ربیعة عنزی[۹] و حاطب بن الحرث بن معمر و همسر او فاطمه بنت المجلل[۱۰] و سائب بن عثمان بن مظعون[۱۱] و أوّلین شهید در اسلام، سمیّه مادر عمّار بود، که او را به دو شتر بستند و قلب او را با حربه ای شکافتند، و همسرش یاسر را کشتند و همگی این افراد قبل از أبوبکر و عمر اسلام آوردند.

أبوبکر و عمر بعد از گذشت ده سال از بعثت پیامبر صلّی الله علیه وآله اسلام آوردند و هنگامی که بنی هاشم در محاصره شدید اقتصادی و اجتماعی بودند، آن دو، در صف کافران به سر می بردند.

مسلمان شدن او !!!

بسیاری از کتب علمای اهل سنت و از جمله ذهبی در تاریخ الاسلام، محمد بن سعد در الطبقات الکبری و ابن عساکر در تاریخ دمشق، اسلام آوردن عمر را این گونه نقل کرده‌اند:

1- عیون الأثر ج1 ص129 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص145
2- عیون الأثر ج1ص130 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص145
3- عیون الأثر ج1 ص127 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144
4- ألبدء و التّاریخ ألمقدسی ج4 ص146 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144
5- سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144
6- عیون الأثر ج1 ص127
7- عیون الأثر ج1 ص129 نفحات الأزهار ج1ص133
8- عیون الأثر ج1 ص127
9- عیون الأثر ج1 ص127
10- عیون الأثر ج1 ص127 سیر أعلام النّبلاء ج1 ص144
11- أسباب نزول الأثر ج1 ص128 الایات واحدی

"عن أنس بن مالک قال: خرج عمر رضی الله عنه متقلدا السیف فلقیه رجل من بنی زهرة فقال له: أین تعمد یا عمر؟ قال: أرید أن أقتل محمدا! قال: و کیف تأمن من بنی هاشم و بنی زهرة وقد قتلت محمدا؟ فقال: ما أراک إلا قد اصبت. قال: أفلا أدلک علی العجب إن ختنک و أختک قد صبآ و ترکا دینک. فمشی عمر فأتاهما و عندهما خباب فلما سمع بحس عمر تواری فی البیت فدخل فقال : ما هذه الهینمة؟ و کانوا یقرءون طه قالا: ما عدا حدیثا تحدثناه بیننا قال: فلعلکما قد صبأتما؟ فقال له ختنه: یا عمر إن کان الحق فی غیر دینک؟ فوثب علیه فوطئه وطئا شدیدا فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بیده فدمی وجهها فقالت وهی غضبی: وإن کان الحق فی غیر دینک إنی أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله فقال عمر: أعطونی الکتاب الذی هو عندکم فأقراه وکان عمر یقرأ الکتاب فقالت أخته : إنک رجس وإنه لا یمسه إلا المطهرون فقم فاغتسل أو توضأ فقام فتوضأ ثم أخذ الکتاب فقرأ(طه) حتی انتهی إلی (إننی أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدنی وأقم الصلاة لذکری) فقال عمر: دلونی علی محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج فقال: أبشر یا عمر فإنی أرجو أن تکون دعوة رسول الله صلی الله علیه لک لیلة الخمیس: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمرو بن هشام. وکان رسول الله صلی الله علیه فی أصل الدار التی فی أصل الصفا. فانطلق عمر حتی أتی الدار وعلی بابها حمزة وطلحة وناس فقال حمزة: هذا عمر إن یرد الله به خیرا یسلم وإن یرد غیر ذلک یکن قتله علینا هینا قال: والنبی صلی الله علیه داخل یوحی إلیه فخرج حتی أتی عمر فأخذ بمجامع ثوبه وحمائل السیف فقال : ما أنت بمنته یا عمر حتی ینزل الله بک من الخزی والنکال ما أنزل بالولید بن المغیرة؟ فهذا عمر اللهم أعز الإسلام بعمر فقال عمر: أشهد أن لا إله إلا الله وأنک عبدالله و رسوله".[1]

از انس بن مالک روایت شده است که عمر در حالی که شمشیر به همراه داشت از خانه بیرون شد؛ پس شخصی از بنی زهره او را دید و گفت: ای عمر، قصد کجا داری؟ پاسخ داد: می خواهم محمد را بکشم.!

1- تاریخ الإسلام الذهبی ج1 ص174و175 تاریخ المدینة ابن شبةالنمیری ج2 ص65 و ج7 ص659 تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص34 الطبقات الکبری محمد بن سعد ج3 ص 267و269 السنن الکبری ج1 ص88 دارالفکر الدرالمنثور ج4 ص293 دارالمعرفه انساب الاشراف ج10ص288 البدایه و النهایه ج3ص80 تاریخ ابن خلدون ج2 ص414 سیره ابن هشام ج1ص344

عمر پاسخ داد: به گمانم که تو نیـز دسـت از دیـن خـود برداشـته ای ومسلمان شده آن شخص گفت: آیا می خواهی تو را بر چیـزی شـگفت، راهنمایی کنم؟ داماد تو و خواهرت نیز از دین خویش بیرون شده اند.!

پس عمر به راه افتاده و به نزد ایشان رفت؛ خباب نیز در آن جـا بـود و وقتی که آمدن عمر را احساس کرد در خانه پنهان شد؛ عمر گفت: ایـن سر و صداها چیست؟ ایشان سوره طه را تلاوت می کردند پاسـخ دادنـد: چیزی جز سخنانی که به هم می گفتیم نبود؛ عمر گفـت: و شـاید شـما از دین بیرون شدید.؟

داماد عمر به او پاسخ داد: ای عمر؛ اگر حق در غیر دین تو باشد چـه خواهی کرد.

عمر بر او جهیده و او را لگد زد، پس خواهرش هم آمد تا از شوهرش دفاع کند اما عمر چنان با دست بر صورت او کوبید که صورت او خـونین شد؛ پس خواهرش در حال عصبانیت گفت: اگر حق در غیر دین تو باشد پس من شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنـده و فرستاده اوست. پس عمر گفت: کتابی را که در نـزد شماسـت بـه مـن بدهید عمر خواندن می دانست پس خواهرش به او گفت: تو کثیف هستی و غیر از پاکیزگان نباید این کتاب را لمس کنند؛ برخیز و غسـل بنمـا یـا وضو بگیر؛ پس او وضو گرفت و کتاب را گرفته و خواند: طه؛ تا بـه ایـن جا رسید که **"اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی وأقم الصلاة لذکری"**.

عمر گفت: من را به نزد محمد ببرید؛ وقتی که خباب کلام عمر را شنید گفـت: بشـارت بـادت ای عمـر؛ امیـدوارم کـه دعـای رسـول خـدا صلی الله علیه وآله در شب پنجشنبه که گفتند:**«خدایا اسلام را به وسیله عمـر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزیز بنما»** در مورد تو مستجاب شده باشد؛ و در این هنگام رسول خدا در خانه خویش در پای کوه صفا بودند.

پس عمر به راه افتاده و به در خانه رسول خدا رفت؛ و حمزه و طلحه و عده ای نیز کنار خانه حضرت بودند؛ پس حمزه گفت: این شخص عمر است که اگر خدا در مورد او خیر مقدر کرده باشد مسلمان می شود؛ و اگر غیر این را اراده کرده باشد کشتن او برای ما آسان است؛ رسول خدا نیز در خانه بودند در حالی که به ایشان وحی صورت می گرفت؛ پس از خانه بیرون آمدند و به کنار عمر رسیدند، پس او دست به کمر بند و محل بستن شمشیر برد؛ پس حضرت فرمودند: ای عمر! نمی خواهی بس کنی؟ تا این که خداوند همان ذلتی را که بر ولید بن مغیره وارد کرد، بر تو نیز فرود آورد؟ این شخص عمر است، پس عمر گفت: شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و این که تو بنده اویی.

سابقه درخشان!!!

أبوبکر و عمر کسانی نبودند که مانند سایر مسلمانان شکنجه دیده باشند، بلکه عمر بن الخطّاب، قبل از اسلام آوردن ظاهری، خود مسلمانان را شکنجه می نمود، و در آزار رساندن به زنان مسلمان از مهارت خاصّی برخوردار بود. عمر بن الخطّاب در دوران جاهلیّت همواره با زنان مسلمان ستیزه جوئی می کرد، و شکنجه دادن زنان مؤمن ضعیفی را که یاوری در دفاع از خویش نمی یافتند، به عهده داشت.

روزی أبوبکر به عمر برخورد نمود، در حالی که وی کنیز مسلمان بنی مؤمّل،[1]را شکنجه می داد تا دست از اسلام بردارد، عمر در آن زمان مشرک بود و او را می زد و چون خسته شد گفت: من از تو معذرت می خواهم فقط به خاطر خستگی رهایت کردم.[2]

از کارهای دیگر او در این میدان که نشانگر سر دسته بودن او در طومار شکنجه گران مسلمانان می باشد این است که، چون«**حتنه**» مسلمان

---

[1] – گروهی از بنی کعب بودند

[2] – سیره ابن هشام ج1 ص211 سیره ابن دحلان ج1 ص339 ألسّيرة الحلبيّه ج1 ص300 ألمحبر 184

شد به سویش حمله برد و او را به شدّت لگدکوب کرد، و چنان ضربه ای به صورت خواهر مسلمانش زد که چهره او غرق در خون شد.[1] و عمر از وضعیّت خود قبل از مسلمان شدن چنین پرده بر می دارد: ازاسلام دوری می جستم و در جاهلیّت از شراب جدا نمی شدم و شراب را بسیار دوست داشتم و مایه سرور و نشاط من بود.[2]

شراب خواری عمر حتی بعد از اظهار اسلام

ابوبکر و عمر شراب می خورند[3]

یک روز ابوبکر و عمر و دیگر رفقا! در سال هشتم «**سال فتح مکه و بعد از تحریم و نزول آیه حرمت شراب**» در منزل ابوطلحه زید بن سهل جمع شدند و مشروب خوردند و مجلس عیشی تشکیل دادند. ابوبکر پس از خوردن شراب و مست شدن بر کشته های مشرکین جنگ بدر افسوس خورد و با اشعار کفر آمیز زیر برایشان نوحه نمود:

احیی ام بکر بالسلام وهل لک بعد قومک من سلام
یحدثنا الرسول بان سحتا و کیف حیاه اصل او هشام
و ود بنو المغیره لو فدوه بالف من رجال او سوام
کانی بالطوی طوی بدر من الشیزی یکلل بالسنام
کانی بالطوی طوی بدر من الفتیان و الحلل الکرام

عمر نیز در آن مجلس مشروب خورد و مست کرد و همانند همکارش کفریات زیر را بر کشته های جنگ بدر نوحه سرایی نمود:

و کائن بالقلب قلیب بدر من الفتیان و العرب الکرام
ایوعدنی ابن کبشه ان سنحیی و کیف حیاه اصداء وهام
ایعجز ان یرد الموت عنی و ینشرنی اذا بلیت عظامی

---

[1] - طبقات ابن سعد ج2 ص194
[2] - سیره ابن دحلان ج1 ص371
[3] - کشف الغمه امام شعرانی ج2 ص154 احکام القران ابوبکر جصاص رازی حنفی ج1 ص388 رسائل الجاحظ ص34 شرح ابن ابی الحدید ج3 ص 264

الا من مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام
فقل لله یمنعنی شرابی و قل لله یمنعنی طعامی

وقتی خبر به حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله رسید حضرت بسیار خشمگین شد و در حال غضب و ناراحتی در حالی که ردای مبارکش روی زمین کشیده می شد به آن جا تشریف بردند و چیزی در دست داشت آن را بلند کرد که بر سر حضار مجلس زند آن ها متفرق شدند و عمر گفت دیگر نمی خورم.[1]

مجموع حضار در آن مجلس یازده نفر بودند و ابن حجر ده نفر آنها را نام می برد به ترتیب زیر: و نفر یازده ام آن در کتب دیگر آمده:

1- ابوبکربن ابی قحافه در سن پنجاه و هشت سالگی
2 – عمربن الخطاب در سن چهل و پنج سالگی
3- ابوعبیده جراح **«گورکن مدینه»** در سن چهل و هشت سالگی
4ـ ابو طلحه زید بن سهل میزبان مجلس در سن چهل و چهار سالگی
5- سهل بن بیضاء
6- ابی بن کعب
7- ابودجانه سماک بن خرشه
8- ابو ایوب انصاری
9- ابوبکر بن شغوب
10- انس بن مالک ساقی مجلس! در سن هیجده سالگی از همه کوچکتر[2]

---

[1] – **البته عمر از شراب دست برنداشت و تا ساعت مرگش زمانی که ضربت خورد شراب می آشامید نوادر الاصول حکیم ترمذی ص66 الاصابه ج4 ص22 مجمع الزوائد هیثمی ج5 ص51 فتح الباری ج10ص30 صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره مائده آیه حرمت شراب صحیح مسلم کتاب الاشربه باب حرمت شراب تفسیر الدر المنثور سیوطی ج2 ص321 مسند احمد ج3 ص181و227سنن کبری بیهقی ج8 ص286و290 تفسیر ابن کثیر ج2 ص93و94و در تفسیر طبری ج2 ص203 و ج7 ص24 به جای نام ابوبکر "مردی" آورده وآن را تحریف و خیانت نموده است و درباره عمر نیز طبری به جای عمر کلمه "مردی آورده که به مصداق مثل معروف محبت آدمی را کر و کور میکند گویا شرم داشته از اینکه نام خلفای خود را که دیگران او را به نام آورده اند به قلم بیاورد.**

[2] – **فتح الباری ابن حجر ج10 ص303**

11- معاذ بن جبل ابن حجر او را از قلم انداخته و در آن هنگام بیست و سه سال داشت.[1]

آلوسی می گوید:[2] بزرگان صحابه بعد از نزول آیه حرمت شراب در سوره بقره باز هم می آشامیدند و دست بردار نبودند و بسیاری از حفاظ و مفسرین نزول آیات حرمت شراب را در اوایل هجرت می دانند و آیه سوره مائده جهت تشدید و تاکید حرمت بود.[3]

به هر حال در نزد همه مسلم است که این دو خلیفه شراب می خوردند و عجیب تر آنکه عمر نه فقط پس از تحریم شراب از آن دست بردار نبود بلکه تا ساعت آخر مرگش شراب انگور را می خورد. عمرو بن میمون گفت: ساعتی که عمر ضربت کارد به شکمش خورد برایش شراب انگور تند آوردند و آن را آشامید.[4] و نیز آمده است[5] که عمر شراب تند را خیلی دوست می داشت. او می گفت: برای رفع حرمت شراب در آن آب می‌ریزیم! و نیز می گفت: برای هضم گوشت شتر تنها شراب انگور مفید است.![6] و نیز آمده است: یک روز عمر یک عربی را که مشروب خورده و غش کرده بود با تازیانه، حد شراب زد و این اجرای

---

[1] – تفسیر ابن جریر ج7 ص24 مجمع الزوائد هیثمی ج5 ص52 عمدة القاری عینی ج8 ص598 تفسر الدر المنثور ج2 ص321 شرح نووی در حاشیه ارشاد قسطلانی ج8 ص232

[2] – تفسیر روح المعانی آلوسی ج2 ص115

[3] – احکام القران جصاص ج1 ص380 تفسیر قرطبی ج3 ص60 تفسیر فخر رازی ج2 ص229 و231 الامتاع مقریزی ص 193 فتح الباری ج10 ص24 عمده القاری ج10 ص82 سیره ابن هشام ج2 ص192 تفسیر شوکانی ج2 ص71 عیون الاثر ابن سید الناس ج2 ص48

[4] – تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج6 ص156

[5]– جامع مسانید ابوحنیفه ج2 ص192

[6] – السنن الکبری بیهقی ج8 ص299 محاضرات راغب ج1 ص319 کنز العمال ج2 ص109 جامع مسانید ابوحنیفه ج2 ص190و215

حد بر او به جهت مستی او بوده و نه شراب خوردن یعنی خوردن مشروب تا مستی نیاورده مانعی ندارد.[1]

جصاص داستان جالبی در این رابطه از عمر نقل می کند. می گوید: یک روز عربی که شراب خورده بود. عمر خواست او را با تازیانه حد بزند عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت می خوری! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: هر کس در این موضوع شک کرد آب را داخل شراب نماید مانعی ندارد آن گاه پس از این که عرب را حد شراب زد خودش شراب را نوشید![2]و از این قبیل داستان ها زیاد است.[3] و در همه آنها آمده که عمر می گفت: آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! در حالی که شراب با آب مخلوط شود باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر چه را که زیادی آن مستی آورد کمی آن نیز حرام می باشد خواه مستی بیاورد یا نیاورد.[4]

و نیز آورده اند یک وقتی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند وقتی دو ثلث آن کم شد یک سوم باقیمانده را بیاشامند.[5]

1- العقد الفرید ج3 ص416

2- احکام القرآن ج2 ص565

3- حاشیه سنن کبری بیهقی ابن ترکمانی ج8 ص306 کنز العمال ج3 ص110 سنن نسائی ج8 ص326 کتاب الاثار قاضی ابویوسف ص226 جامع مسانید ابوحنیفه ج2 ص192

4- سنن دارمی ج2 ص113 سنن نسائی ج8 ص301 سنن بیهقی ج8 ص296 مصابیح السنه ج2 ص67 تاریخ خطیب بغدادی ج3 ص327 صحیح ترمذی ج1 ص342

5- سنن بیهقی ج8 ص300 و301 سنن نسائی ج8 ص329 کنز العمال ج3 ص109و101تفسیرالوصول ج2 ص178 جامع مسانید ابوحنیفه ج2 ص191

اعتراض به نماز بر یکی از مومنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهـارم الاصـابه، شـرح حـال ابـو عطیـه می نویسد: در محضر پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله، مردی وفات یافت، یکی از اصحاب یعنی عمر گفت: یا رسول اللّه! بر او نماز مخوان.!

پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله فرمود: آیا کسی او را دیـده اسـت کـه کـار نیکی انجام دهد؟ مردی گفت: در فلان شب و فلان شب با مـا، پاسـداری نمود. پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله بر وی نماز خواند و تا قبر، تشـییع کـرد. سپس از وی تمجید کرد و فرمود: رفقایت گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی. آن گـاه بـه عمـر فرمود: تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی فقط مـی خـواهی پشـت سـر آن ها غیبت نمایی.[1]

مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر

کسی که دشمنان خدا را مدح و ستایش کند، چگونه ستایش کننـده و مداح خدا می باشد. گواه تاریخ سندی روشن بر این عمل است:

عمر در جنگ بـدر کشـته هـای مشـرکین را سـتایش کـرد و گفـت: در چاه های بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند. آیا پسر کبشـه **«یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله»** به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند؟ آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است اما وقتی استخوانهایم بپوسد آن ها را می تواند زنده سازد؟! چه کسی است که به رحمن**«یعنی خداوند»** بگوید که من مـاه

---

[1]- المستطرف ج2 ص260

روزه را ترک گفته ام![1] همچنین اهل سنت در کتب خود آورده اند که ابوبکر و عمر در معرکه بدر قریش **«مشرکان»** را ستودند. که پیامبر خدا از آنان اعراض نمود و رو برگرداند.

شک عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله!

شک نشانه تزلزل در دین است لذا کسی که قرار است جانشین پیغمبر گردد به یقین نبوی رسیده یا به قریب یقین برسد:

عمر مکرر در نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله شک می کرد. از جمله شک های وی در روز حدیبیه بود که حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف به آن کرده که عمر گفت:

"ما شككت فی نبوة محمد قط كشكی يوم الحديبية!" یعنی هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله کردم شک نکرده بودم.

این کلام وی خود نشان دهنده است که وی مادام و همیشه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شک می کرده است. ولی شک وی در روز حدیبیه با بقیه شک ها فرق می کرده است. علت شک عمر آن بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند که به مکه می رویم و اعمال حج انجام خواهیم داد. و به همین منظور به همراه جمع کثیری از اصحاب به سوی مکه به راه افتادند. ولی مشرکان که از طرفی نمی خواستند که مسلمانان به حج بیایند و از طرفی هم خود را قادر به مقابله و جنگ با ایشان نمی دانستند تصمیم گرفتند که با پیامبر عظیم الشان اسلام صلح کنند. برای همین مشرکان چندی از بزرگان خود را پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرستادند. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز صلاح

[1] – صحیح مسلم ج 3 ص 1403 و 1404 سیره نبوی ابن کثیر ج 2 ص 391 و 395 دلائل النبوه ج 3 ص 106 سیره ابن دحلان ج 1 ص 313

دیدند که به مدینه برگردند و به حج نروند و با ایشان صلح کنند. که البته مفاد و شروط این صلح منافع بسیاری بعدها برای مسلمانان به وجود آورد. ولی عمر که از شروط صلح نامه خشمگین شده بود به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسید و مثل همیشه با تندی و توهین با ایشان سخن گفت.

توهین به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

در چند سوره از قرآن خداوند متعال آنقدر برای پیغمبرش اهمیت قائل شده که به مردم دستور می دهد پیغمبر را با اسم نخوانید بلکه آن را با رسول الله خطاب کنید در جای دیگر اطاعت از ایشان را بی چون و چرا کنار از اطاعت خود قرار داده **"قل اطیعو الله و اطیعو الرسول"** ولی این گواه تاریخی ننگین دل هر مسلمانی را به درد می آورد:

بخاری ماجرای توهین عمر را در آخر کتاب شروط صحیح خود نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم: آیا تو پیغمبر بر حقّ خدا نیستی؟

فرمود: چرا هستم.

گفتم: آیا ما بر حقّ و دشمن ما بر باطل نیستند؟

فرمود: چرا

گفتم: پس چرا در دین خود پستی و خفت نشان دهیم؟

در این هنگام پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد! و خدا هم یاور من است.

عمر گفت: به پیغمبر گفتم: مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم.؟

فرمود: چرا، ولی آیا گفتم امسال چنین خواهد شد؟ گفتم: نه.

فرمود: پس این را بدان که بـه خانـه خـدا مـی آیـی و آن را طـواف می کنی.[1]

این نوع سخن گفتن وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله خـود دلیـل واضح و روشنی است بر عدم اعتقاد وی به نبوت ایشان. و به همین دلیـل در روز حدیبیه عمر حقیقت درون خودش را بیان می کند و اظهار می‌دارد که در نبوت پیامبر شک دارد و در واقع اصلا عقیده ندارد.

عمر مبغوض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

کسی که مبغوض پیغمبر است مبغوض خداست:

ابو موسی اشعری روایت شده است که گفـت: عمـر پرسـش هـایی از پیغمبر کرد که باعث ناراحتی رسول خدا صـلّی اللّـه علیـه وآلـه گردیـد، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر، آثار غضب را در چهـره پیغمبـر صلّی اللّه علیه وآله مشاهد نمود.[2]

باید دانست کسانی که خدا و رسول اکرم صلی الله علیه وآلـه را آزار می دهند به گفته خداوند در قرآن، لعنت شده و مستحق عذاب هستند:

قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را مـی‌آزارنـد، خـدا در دنیـا و آخـرت لعنت اشان می‌کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است.[3]

واقعیت شرم آور قلم و دوات«قرطاس»

برخـی از اصـحاب صـبح روز دوشـنبه روز شـهادت پیـامبر اکـرم صلی الله علیه وآله گرد بستر آن حضرت جمع شدند.

1- صحیح البخاری ک الشروط باب الشروط فی الجهاد ج2 ص122 ط دار الکتب العربیـة بحاشـیة السـندی ج3 ص256 ط مطابع الشعب مسند أحمد ج4 ص330

2- صحیح بخاری جلد اول باب ابواب کتاب العلم باب الغضب فی الموعظة والتعلیم ص19

3- احزاب آیه57

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:**" اتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا"**. یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت:

"ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله، حسبنا کتاب الله".[1]

یعنی: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است کنایه از اینکه نمی داند چه می‌گوید و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال یک نفر از حاضران گفت:**"ان نبی الله لیهجر"**[2] یعنی: همانا پیامبر خدا هذیان می گوید.!

آری! گوینده سخن همان بود که گفت: حسبنا کتاب الله و این قضیّه به قدری درد آور بود که وقتی ابن عبّاس به یاد آن می افتاد اشک چشمانش همانند دانه های مروارید از گونه هایش سرازیر می گشت.[3]

اعتراف عمر به این عمل ننگین

عمر خود به این امر اعتراف کرده است.[4]

یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت: پیامبر تصمیم داشت که به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او **«علی ابن ابیطالب»** کند، ولی من نگذاشتم. پیامبر صلی الله علیه وآله آزرده گشتند. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. پس از این گفتگو

1- صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم ج 1 ص22 صحیح البخاری ج7 ص9 کتاب المرضی باب قول المریض قوموا عنّی و ج5 ص137 کتاب المغازی باب مرض النبی صلی اللّه علیه وآله ووفاته صحیح مسلم فی آخر کتاب الوصیّة ج5 ص76 مسند احمد حنبل تحقیق احمد محمد شاکر ح2992 طبقات ابن سعد ج 2 ص244 چاپ بیروت.

2- طبقات ابن سعدج2 ص242 چاپ بیروت صحیح بخاری باب جوائز الوفد من کتاب الجهادج2 ص120و باب اخراج الیهود من جزیره العرب ج2 ص136 بدین لفظ آمده است "فقالوا هجر رسول الله صلی الله علیه وآله" صحیح مسلم باب من ترک الوصیه ج5 ص76 و تاریخ طبری ج3 ص193 بدین عبارت آمده است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یهجر.

3- عن ابن عبّاس قال یوم الخمیس وما یوم الخمیس ثمّ جعل تسیل دموعه حتّی رأیت علی خدّیه کأنّها نظام اللؤلؤ قال : قال رسول اللّه ائتونی بالکتف والدواةاو اللوح والدواةاکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً فقالوا إنّ رسول اللّه یهجرصحیح مسلم ج5 ص76 کتاب الوصیّة باب ترک الوصیة لمن لیس عنده شی صحیح البخاری ج4 ص31 کتاب الجهاد والسیر

4- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج3 ص97 در شرح حال عمر

و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، امـا پیـامبر فرمودنـد: او بعد ماذا؟[1] یعنی: آیا پس از چه؟ بعد از این گستاخی عمر، اگـر قلـم و کاغذ می آوردند و پیامبر وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسـم علـی بود مخالفان می توانستند چند نفر بیاورند و آن ها شهادت بدهند که پیامبر این وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام چون نزاعشان بالا گرفت، پیامبر فرمودند:

"قوموا عنی، لا ینبغی عند نبی تنازع"[2]از نزد من برخیزید کـه در محضـر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.

این سخنان و حرکات عمر آن قدر زشت و زننده بود کـه حتّـی زنـان پیامبر صلی الله علیه وآله نیز به همفکران عمر اعتراض کردند که با اهانت عمر و دفاع رسول صلی الله علیه وآله مواجه شدند: زنان از پشـت پـرده صدا زدند: مگر سخن رسول گرامی صلی الله علیه وآله را نمی شنوید.؟

عمر گفت: شما همانند دلباختگان یوسف هستید که به هنگام مریضـی پیامبر صلی الله علیه وآله اشک شما جاری می شود، و به وقـت سـلامتی حضرت، برگردن او سوار می شوید.

رسول گرامی صلی الله علیه وآله فرمود: متعرّض آنان نشوید وآن ها را به حال خود واگذارید، زیرا آنان از شما بهتر هستند.[3]

حال آنکه شارحان صحاح در شرح این حدیث تصریح کرده انـد کـه پیامبر در سلامت و بیماری معصوم است و همیشه سخنش عـین حقیقـت است از جمله ابن حجر عسقلانی از قرطبـی نقـل مـی کنـد: کـه مقصـود

---

[1] – طبقات ابن سعد ج2 ص242 چاپ بیروت

[2] – تاریخ ابی الفداءج1 ص15در صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم ج1 ص22 به این لفظ آمده است" قال: قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع"

[3] – فقالت النسوة من وراء الستر ألا تسمعون ما یقول رسول اللّه؟! قال عمر: فقلت إنّکنّ صواحبات یوسف إذا مرض رسول اللّه عصرتنّ أعینکنّ وإذا صحّ رکبتنّ عنقه! قال: فقال رسول اللّه دعوهنّ فإنهنّ خیر منکم الطبقات الکبری لابن سعد ج2 ص244 المعجم الأوسط للطبرانی ج5 ص288 مجمع الزوائد للهیثمی الشافعی ج9 ص34 کنز العمال ج5 ص644 ح14133

از«**هجر**» سخن آدم بیمار است که درست حرف نمی زند و لذا به حرف او اعتنایی نمی شود . سپس می افزاید: وقوع چنین امری از پیامبر محال است زیرا آن حضرت در سلامت و بیماریش معصوم است به دلیل اینکه خداوند می فرماید**"ماینطق عن الهوی"** او «**پیامبر**» از سر هوا و هوس سخن نمی گوید، و همچنین بدلیل اینکه خود پیامبر می فرماید: من در حال خشم وخشنودی «**در هر حالی**» جز حق نمی گویم.[1]

همچنین دانشمند معروف نووی در شرح صحیح مسلم می نویسد: بدان که یقینا پیامبر از سخن دروغ و ناروا و تغیر احکام شرعی چه در حال صحت و چه در حال بیماری معصوم است.[2]

یا اولی الابصار خود قضاوت کنید

اولا: به حکم قرآن: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام سخنان او بر مبنای وحی الهی است «**آیه3 سوره نجم**». پس محال است نعوذبالله ایشان هذیان بگویند.!

ثانیا: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند مطلبی را می خواهند بنویسند که بعد از او هرگز مردم گمراه نشوند. ولی عمر مانع نوشتن این مطلب مهم شد. می دانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وعده دروغ نمی دهند. یعنی اگر حقیقتا آن مطلب مورد نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نوشته می شد همانطور که ایشان وعده داده بودند مردم هرگز گمراه نمی شدند. پس باعث و بانی گمراهی مردم تا به امروز کیست؟؟؟

ثالثا: عمر گفت:**"حسبنا کتاب الله"**. در حالی که بارها در خود قرآن به این مطلب اشاره شده است که همراه اطاعت از کلام الله«**قرآن**» باید از

---

[1] – فتح الباری ج7 ص 739و740

[2] – صحیح مسلم شرح نووی ج4 ص257

دستورات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز اطاعت کرد. و حتی خداونـد کسانی را که می خواهند بین الله و رسول فرق اندازند و یکی را قبول کنند و دیگری را ترک کنند را کافران حقیقی شمارده است.[1] یـا اولـی الابصـار قضاوت کنید.

حکم شرعی این کلام چیست؟؟؟

قرطبی می گوید: هر کس یکی از صحابه را نکوهش کند و یا او را در روایتش مورد طعن قرار دهد، خدای متعال را رد کرده و شرایع مسلمانان را باطل کرده است.[2]

غزالی می گوید:**"قال عمر: دعوا الرجل فانه لیهجر"**.[3]

امام بخاری در هفت جا از کتاب خود و مسـلم در سـه جـا از کتـاب خود آورده است که عمر بن الخطاب این تعبیر را نسبت به پیـامبر داشـته است.[4]

حال با این گفتار جناب قرطبی طعنه و نکـوهش صـحابه مـذموم تـر است یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله ؟؟؟

ترور پیغمبر صلی الله علیه و آله

سندی تکان دهنده که هر مسلمانی که خون او به ارقه مسلمانی رنگین است می جوشد چه کسانی هم پیمان قتل بهترین بنده خدا شدند واقعیـت شرم گین که ای کاش نبود!!! ولی می دانیم قرآن صادق است و فریاد خدا بر این گواه تاریخی بلند است:

1- نساء آیه 51

2 – تفسیر قرطبی ج16 ص297

3 – سرالعالمین ص40 دارالافاق قاهره 1421 هـ الطبقات الکبری ج2 ص243 و244 عن علی و جابر وعمر مسند احمد ج3 ص346 مجمع الزوائد ج4 ص390 و391

4 – بخاری کتاب المرضی ج4 ص7 باب17 کتاب الجهاد ج2 ص178 باب172 کتاب جزیه ج2 ص202 بـاب6 و کتـاب مغازی ج3 ص91 باب78 کتاب الاعتصام باب26 مسلم ج3 ص69 کتاب وصیت باب5 ج22 چاپخانه مصطفی البابی مصر.

"يَحْلِفُونَ باللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلاَّ أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَليماً فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِی الْأَرْضِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصير". [1]

منافقان به نام خدا سوگند یاد می‌کنند که چیز بدی نگفتند «**چنان نیست**» آنان سخنان کفرآمیز بر زبان آوردند و بعد از اسلام آوردن کافر شدند و تصمیماتی اتخاذ کردند که موفق به انجام آنها نشدند «**سوء قصد بجان رسول خدا**» آن ها به جای آن که در برابر نعمت و ثروتی که به فضل و بخشش خدا و پیامبرش نصیب آنها شده، سپاسگزار باشند، در مقام کینه و دشمنی بر آمدند، با این حال اگر توبه کنند برای آنها بسیار بهتر است و اگر نافرمانی کنند، خدا آنها را در دنیا و آخرت به عذابی بس دردناک مجازات خواهند کرد و در روی زمین هیچ دوست و یاوری برای آنان نخواهد بود.

بسیاری از مفسرین اهل سنت در تفسیر **"وَ هَمُّوا بما لَمْ يَنالُوا"** گفته‌اند که مراد کسانی هستند که قصد داشتند در بازگشت از جنگ تبوک رسول خدا صلی الله علیه وآله را ترور نمایند؛ چنان چه سیوطی مفسر مشهور اهل سنت می‌نویسد: « **وأخرج البيهقی فی الدلائل عن عروة قال رجع رسول الله صلی الله عليه وآله قافلا من تبوک إلی المدينة حتی إذا كان ببعض الطريق مكر برسول الله صلی الله عليه وسلم ناس من أصحابه فتآمروا أن يطرحوه من عقبة فی الطريق فلما بلغوا العقبة أرادوا أن يسلكوها معه فلما غشيهم رسول الله صلی الله عليه وسلم أخبر خبرهم فقال من شاء منكم أن يأخذ بطن الوادی فإنه أوسع لكم وأخذ رسول الله صلی الله عليه وآله العقبة وأخذ الناس ببطن الوادی الا النفر الذين مكروا برسول الله صلی الله عليه وآله لما سمعوا ذلک استعدوا وتلثموا وقد هموا بأمر عظيم وأمر رسول الله صلی الله عليه وآله حذيفه بن اليمان وعمار بن ياسر فمشيا معه مشيا فامر عمارا أن يأخذ**

---

[1]- توبه آیه 74

بزمام الناقة وأمر حذیفة یسوقها فبینما هم یسیرون إذ سمعوا وکزة القوم من ورائهم قد غشوه فغضب رسول الله صلی الله علیه وآله وأمر حذیفة أن یردهم وأبصر حذیفه رضی الله عنه غضب رسول الله صلی الله علیه وآله فرجع ومعه محجن فاستقبل وجوه رواحلهم فضربها ضربا بالمحجن وأبصر القوم وهم متلثمون لا یشعروا انما ذلک فعل المسافر فرعبهم الله حین أبصروا حذیفه رضی الله عنه وظنوا ان مکرهم قد ظهر علیه فأسرعوا حتی خالطوا الناس وأقبل حذیفة رضی الله عنه حتی أدرک رسول الله صلی الله علیه وآله فلما أدرکه قال اضرب الراحلة یا حذیفه وامش أنت یا عمار فأسرعوا حتی استووا بأعلاها فخرجوا من العقبة ینتظرون الناس فقال النبی صلی الله علیه وآله لحذیفه هل عرفت یا حذیفه من هؤلاء الرهط أحدا قال حذیفة عرفت راحلة فلان وفلان وقال کانت ظلمة اللیل وغشیتهم وهم متلثمون فقال النبی صلی الله علیه وآله هل علمتم ما کان شأنهم وما أرادوا قالوا لا والله یا رسول الله قال فإنهم مکروا لیسیروا معی حتی إذا طلعت فی العقبة طرحونی منها قالوا أفلا تأمر بهم یا رسول الله فنضرب أعناقهم قال أکره أن یتحدث الناس ویقولوا ان محمدا وضع یده فی أصحابه فسماهم لهما وقال اکتماهم".[1]

بیهقی در دلائل النبوة از عروة روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به مسیر خود ادامه می‌داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول صلی الله علیه وآله هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های

1- الدرالمنثورجلال الدین السیوطی ج3 ص259

خود را پوشانیدند و جلـو راه را گرفتنـد. حضـرت رسـول امـر فرمـود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و بـه عمـار فرمـود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهـد، در ایـن هنگـام کـه راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شـنیدند، کـه از پشـت سـر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از این جهت به غضب آمد و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منـافق را از آن جنـاب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آن ها زد و خود آن ها را هم مضروب کرد، و آن ها را شناخت، پس از این جریان خداوند آن ها را مرعـوب نمـود و آن هـا فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آن ها داخـل شـدند. بعد از رفتن آن ها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبـر فرمـود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شـدند، و منتظـر بودنـد تـا مـردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شـناختید؟ عـرض کرد: مرکب فلان و فلان را شناختم و چون شب تاریک بود، و آن ها هـم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که این ها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودنـد از تـاریکی شـب اسـتفاده کننـد و مـرا از کـوه بـه زیر اندازند، عرض کردند: یا رسول اللَّه! امر کنید تا مردم گردن آن هـا را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمـد اصـحاب خـود را متهم می‌کند و آن ها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کـرد و

فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید. اما این که این افراد چه کسانی بوده‌اند روشن نیست.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از ارکان علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد: **"ان أبا بكر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن أبی وقاص أرادوا قتل النبی صلی الله علیه وآله وإلقاءه من العقبة فی تبوک".**[1]

"توضیحات: طبعة مصححة ومقابلة علی عدة مخطوطات ونسخ معتمدة كما قوبلت علی النسخة التی حققها الأستاذ الشیخ أحمد محمد شاكر".

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبرصلی الله علیه وآله را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

البته ابن حزم، وقتی این حدیث را نقل می‌کند، تنها اشکالی که به روایت دارد، وجود ولید بن عبد الله بن جمیع در سلسله سند آن است و لذا می‌گوید که این روایت کذب است.

ما در این جا نظر علمای علم رجال و بزرگان اهل سنت را درباره ولید بن عبد الله نقل می‌کنیم تا ببنیم که نظر ابن حزم از نظر علمی چه ارزشی دارد و تا چه اندازه قابل قبول است.؟

وقتی به کتاب‌های رجالی اهل سنت مراجعه می‌کنیم، می بینیم که بسیاری از علمای اهل سنت، ولید بن عبدالله بن جمیع را توثیق کرده و او را صدوق و ثقه خوانده‌اند؛ چنانچه ابن حجر عسقلانی، حافظ علی الإطلاق اهل سنت و یکی دیگر از استوانه‌های علمی اهل سنت در

1- المحلی ابن حزم ج11 ص224 ناشر دارالفکر

تقریب التهذیب درباره او می‌نویسد: **"الولید بن عبد الله بن جمیع الزهری المکی نزیل الکوفة صدوق"**.[1]

"تقریب التهذیب توضیحات: طبعة مقابلة علی نسخة بخط المؤلف وعلی تهذیب التهذیب وتهذیب الکمال".

و همچنین ابن سعد در الطبقات الکبری می‌نویسد:**"الولید بن عبد الله بـن جمیع الخزاعی من أنفسهم وکان ثقة و له أحادیث"**.[2]

---

[1] – ابن حجر ج2 ص286 وفات852 دراسة وتحقیق مصطفی عبد القادر عطا چاپ الثانیة سال چ1415 و1995 م ناشر دارالکتب العلمیة بیروت لبنان

[2] – الطبقات الکبری محمد بن سعد ج6 ص354 وفات230 چاپخانه دار صادر بیروت ناشر دارصادر بیروت

فصل دوم: اطاعت نکردن از پیامبر

اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

طبق فرمایش خداوند متعال در قرآن کـریم همـه آنهـایی کـه گفتنـد لااله الاالله باید بی چون و چرا تبعیت و اطاعت محض از او و فرستاده به حق او پیغمبر خاتم کنند.

بخاری در صحیح خود با سلسله سند از عبداللّه بن عمر روایت می‌کند که گفت: چون عبداللّه بن اُبی مرد، پسرش آمد و گفـت: یـا رسـول اللّـه! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بـر او نمـاز بگـزار و برایش طلب مغفرت کن.!

پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چـون فراغـت یافـت و بـه پیغمبـر صلّی اللّه علیه وآله اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگزارد.

عمر پیغمبر صلّی اللّه علیه وآلـه را گرفـت و گوشـه لبـاس پیـامبر را کشید! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و بـه تو نگفته است که: چه برای آنها آمرزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش کنی، خداوند آن ها را نمی آمرزد.!

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خـود رفتـار نمـود. امّـا چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می کرد و سخنانی گفت که به یـاد نـداریم. نـاگزیر

حضرت فرمود: ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آمـرزش بخـواهی، هرگـز خدا ایشان را نمی آمرزد. اگر می دانستم چنانکه بیش از هفتاد بار بـرای عبداللّه ابی، آمرزش طلب کنم، خدا او را می آمـرزد، ایـن کـار را انجـام می دادم سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد.[1]

اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله[2]

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله به ابوهریره فرمود: برو و هـر کـس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمـان دارد، به وی مژده بهشت بده قبل از همه، عمر به او برخورد و پرسـید موضـوع چیست.؟

ابوهریره گفت: پیغمبر چنین مأموریتی به من داده است.

ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبـر برگشـتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد.

حضرت فرمود: ابوهریره چرا گریه می کنی؟

گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان بـه سـینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم.

پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟

1- صحیح البخاری کتاب اللباس صحیح البخاری أیضا کتاب التفسیر باب تفسیر سورة التوبة مسند أحمد عن عبدالله بن عمر صحیح مسلم ک صفات المنافقین ج8 ص120 الکامل لابن الاثیر ج2 ص199 ط دار الکتاب العربی.

2- صحیح مسلم ج1 ص44 سیرة عمر لابن الجوزی ص38 شرح ابن أبی الحدید ج3 ص108 و116 ط1 فتح الباری ج1 ص184

عمر گفت: یا رسول اللّه! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟ پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله فرمود: آری.

گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم بـه اتکـای آن، دست از عمل بردارند. پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله فرمود: بگذار بردارند.!

تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه[1]

به نوشته ابن هشام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در سال ششم از هجرت به قصد زیارت مکه معظمه با گروهی از صحابه و دیگـر مسلمانان به راه افتاد قریش وحشت زده شد که مبادا پیامبر به قصد جنگ و قتال راه مکه را پیش گرفته و چند نفر را هر یـک بـه تنهـایی نـزد آن حضرت فرستادند تا از هدف اصلی او آگاه شـوند. و از طرفـی درصـدد توطئه جلوگیری از آمدن پیامبر و مسلمانان بر آمدند کـه کـار بـه صـلح حدیبیه و رفتن به مکه در سال بعد انجامید.

در این موقع رسول خدا صلی الله علیه وآله عمر را به پیش خواند تـا به مکه اعزام نماید و به اشراف مکه اطلاع دهد کـه هـدف اصـلی پیـامبر چیزی جز زیارت خانه خدا نیست.

عمر گفت: یا رسول الله من بر جان خـود از قـریش مـی ترسـم و از بنی عدی بن کعب «**قبیله عمر**» کسی در مکه نیست که از اذیت و قصد جان من جلوگیری کند و بدین وسیله از اطاعت دستور پیامبر و رفتن به مکـه سرپیچی و شانه خالی کرد و گفت: عثمان را بفرسـت کـه از مـن در نـزد آن ها عزیزتر است.!

1- سیره ابن هشام ج3 ص329.

کتک زدن اهل و عیال رسول الله

اهل عیال رسول الله به تعبیری که متناسب با کتب اهـل تسـنن باشـد امانت های پیغمبرند و نباید با ایشان هر برخوردی را داشت و نباید آنهـا را کتک زد حتی این رفتار در زمان خلافت امیر به حق مومنان حضـرت علی علیه السلام نسبت به مخالفت با خلیفه از جانب عایشه دیـده نشـده و در کمال احترام حضرت امیرالمـومنین عایشـه را در کنـف محافظـان و مراقبان زن به مکه بازگرداندند.

"عن ابن عباس قال: لما ماتت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ألحقوها بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون فبکت النساء فجعل عمر یضربهن بسوطه فأخذ رسول الله صلی الله علیه وآله یده وقال: مهلا یا عمر دعهن یبکین، وإیاکن ونعیق الشیطان. إلی أن قال: و قعد رسول الله صلی الله علیه وآله علی شـفیر القبر وفاطمة إلی جنبه تبکی فجعل النبی صلی الله علیه وآله یمسح عین فاطمة بثوبه رحمة لها".[1]

زمانی که زینب دختر رسول خدا صلی الله علیـه وآلـه از دنیـا رفـت رسول خدا صلی الله علیه وآلـه فرمودنـد خداونـد، او را بـه سـلف خیـر و نیکوی ما«**یعنی**» عثمان بن مظعون ملحق نمـا. وقتـی پیـامبر خـدا ایـن عبارت را فرمودند زنان بر مصیبت وفات زینب گریستند، در ایـن هنگـام عمر با تازیانه‌ای که در دستش بود در حضور رسول خدا شـروع بـه زدن زنان کرد که با برخورد تند پیامبر رحمت مواجه شد، حضرت، تازیانـه را از او گرفتند و فرمودند آرام باش تورا با این زن ها چه کار؛ بگذار گریـه کنند، و ای زنان شما هم از ناله های شیطانی «**ناله هایی که با گناه و اعتراض به خداوند همراه است**» بر حذر باشید...« **تا آنجـا کـه ابـن عبـاس مـی گویـد**»

1- مسند أحمدج1 ص237و335 مستدرک الحاکم ج3 ص191 وصححة وقال الذهبی فی تلخیص المستدرک سنده صالح مسند أبی داود الطیالسی ص351 الاستیعاب فی ترجمة عثمان بن مظعون ج2 ص482 مجمع الزوائدج3 ص17وأخرج البیهقی فی السنن الکبری ج4 ص70

رسول خدا صلی الله علیه وآله کنار قبـر زینـب نشسـتند و فاطمـه زهـرا سلام الله علیها در کنـار پـدر بزرگـوارش بـر مصـیبت خـواهرش زینـب می گریست و پیامبر رحمت اشک‌های دردانه هستی را با لباس مبـارکش پاک می نمود.

"عن ابن عباس قال: بكت النساء على رقية(بنت رسول الله) رضي الله عنها فجعل عمر رضي الله عنه ينهاهن فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: مه يا عمر. قال: ثم قال: إياكن ونعيق الشيطان فإنه مهما يكن من العين والقلب فمن الرحمة، ومـا يكـون مـن اللسان واليد فمن الشيطان قال: وجعلت فاطمة رضي الله عنها تبكي على شفير قبـر رقية فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله يمسح الدموع على وجهها باليـد. أو: قـال: بالثوب".

زمانی که رقیه«**دختر رسول خدا**» از دنیا رفت زنان و اهل بیت پیامبر بر مصیبت از دست دادن رقیه گریستند در این هنگام عمر در حضور رسـول خدا و با وجود ایشان، آنها را از گریه کردن نهی کرد، رسول خدا فرمودند: ای عمر آرام باش تو را با این زن ها چکار، سپس فرمودند: ای زنان شما هم از ناله های شیطانی «**ناله هایی که با گناه و اعتراض به خداوند همراه است**» بر حذر باشید؛ زمانی که در مصیبت فردی قلب محزون شـود و اشـک از چشم جاری شود، منشأ این عمل رحمت و شفقت و مهر و محبت انسـان است و عملی که در مصیبت فردی با دست و زبان صورت بگیرد «**کنایه از صورت خراشیدن و اعتراض به خداوند و حرف های کفر آمیز**» از شیطان اسـت. ابن عباس در ادامه می‌گوید: فاطمه زهرا سلام الله علیهـا کنـار قبـر رقیـه نشسته بود و بر مصیبت از دست دادن رقیه مـی گریسـت و رسـول خـدا اشک های یگانه دخترش را از صورت مبارکش پاک می نمود.

عینی در عمدة القاری می گوید:[1] **"وأخرج النسائی وابن ماجة عن أبی هریره أنه قال: مات میت فی آل رسول الله صلی الله علیه وآله فاجتمع النساء یبکین علیه فقام عمر ینهاهن ویطردهن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: دعهن یا عمر فإن العین دامعة، والقلب مصاب، والعهد قریب".**

نسائی و ابن ماجة از أبوهریره نقل کرده اند که گفت: شخصی از آل رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت زنان آل رسول جمع شدند و در مصیبت شخص از دست رفته گریستند در این هنگام عمر بلند شد و **(با وجود رسول خدا)** آنها را از گریه کردن منع کرد و شروع به پراکنده نمودن آنها کرد، در این زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای عمر آنها را رها کن، چشم ها گریان است و قلب ها مصیبت زده و این شخص نیز تازه از میان این ها رفته است.

عبدالرزاق صنعانی در المُصَنّف می گوید: **" لما مات خالد بن الولید اجتمع فی بیت میمونة نساء یبکین، فجاء عمر ومعه ابن عباس ومعه الدرة، فقال: یا أبا عبد الله! ادخل علی أم المؤمنین فأمرها فلتحتجب، وأخرجهن علی قال: فجعل یخرجهن علیه وهو یضربهن بالدرة، فسقط خمار امرأة منهن، فقالوا یا أمیرالمؤمنین! خمارها، فقال: دعوها ولا حرمة لها، کان معمریعجب من قوله لاحرمة لها".**[2]

زمانی که خالد بن ولید **«در زمان خلافت عمر»** از دنیا رفت زنان در خانه میمونة همسر رسول خدا جمع شدند و برای او گریستند، در این هنگام عمر تازیانه به دست به همراه ابن عباس از راه رسید و خطاب به ابن عباس گفت: یا ابا عبدالله! بر ام المؤمنین میمونه وارد شو و او را امر کن حجاب کند و بگو زنانی که در خانه جمع شده اند پیش من بیایند.

ابن عباس می گوید: زنان خارج شدند و عمر آنها را با تازیانه می‌زد، همین طور که عمر زنان را می زد پوشش از روی سر یکی از زنان افتاد،

---

[1] – عمدة القاری ج4 ص87

[2] – المصنف عبد الرزاق ج3 ص557 باب الصبروالبکاء والنیاحة ح6681 کنز العمال ج15 ص730 باب النیاحة ح 42905

به عمر گفتند: پوشش«**چادرش**» از سرش افتاد«**رهایش کن**»، عمر گفت: شما را با او چه کار؟ «**بعد از این گریه ها**» او احترامی ندارد.

عبد الرزاق عن إبراهیم بن محمد عن عبد الکریم قال:**" حدثنی نصر بن عاصم، أن عمر بن الخطاب سمع نواحة بالمدینة لیلا، فأتی علیها فدخل ففرق النساء، فأدرک النائحة فجعل یضربها بالدرة فوقع خمارها، فقالوا: شعرها یا أمیرالمؤمنین، فقال: أجل فلا حرمة لها".**

شبی در مدینه صدای نوحه و گریه و زاری به گوش عمر بن خطاب رسید، به دنبال صدا رفت و داخل خانه ای شد که آن صدا از آنجا بیرون می آمد و شروع به پراکنده نمودن زنان کرد، همین که به زن نوحه خوان رسید، شروع کرد به تازیانه زدن او و در این هنگام روپوش« **چادر**» زن نوحه خوان از سرش افتاد به عمر گفتند: روپوش او از سرش افتاد، گفت: آری ولیکن این زن احترامی ندارد. جالب است با این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در زمان حیاتش او را از این کارها نهی کرد باز هم در دوران حکومتش دست از این کار برنداشت آن هم نسبت به زن نامحرم.!

عمر در صحنه جنگ[1]

صریحا نوشته اند: **"فرجع ایضا منهزما"** یعنی عمر دو مرتبه از میدان جنگ فرارکرد و از جمله دلائل واضحه بر این معنی اشعار صریحی است که ابن ابی الحدید معتزلی ضمن قصائد هفتگانه معروفه خود که به نام علویات سبع نامیده شده که در فضائل علی علیه السلام سروده به نام قصیده بائیه درب خیبر گفته است: ما حصل معنی آن که آیا داستان فتح خیبر را مورد مطالعه قرار نداده اید که با چه نکات و رموز عجیبی آمیخته که موجب بهت و حیرت خردمند است چون آن دو ابی بکر و عمر انس و

1- حافظ ابونعیم اصفهانی متوفی سال430 ص62 جلد اول حلیة الاولیاء و محمد بن طلحه شافعی ص40 مطالب السئول از سیره ابن هشام و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب14 کفایت الطالب و دیگران از اکابر اهل سنت و محمد بن اسماعیل بخاری ص100 ج2 صحیح چاپ مصر سال1320 و مسلم بن حجاج ص324 ج2صحیح چاپ مصر سال1320

عادت با علمداری نداشته و رموز پرچم داری را ندانسته و لـذا لباسـهای ذلت و خواری را بر آن پرچم بزرگ پوشانیدند و فـرار بـر قـرار اختیـار نمودند با آن که می دانستند فرار از جنگ گناهی است کفر آمیز چه آن که جوانی شجاع از سران یهود بلند قامت سوار بر اسبی کوه پیکر با شمشـیر برهنه مانند شتر مرغ نر پر شهوتی که هوا و سبزه بهار او را قوی نموده به ایشان حمله ور گردید که گویا رو بدو خوش صورت حنا بسـته مـی رود و امواج آتش مرگ از برق شمشیر و نیزه او باعث ترس ایشان گردید.

آن گاه ابن ابی الحدید گوید: بـه جـای شـما ای دو خلیفـه بزرگـوار عذرخواهی می کنم از شکست و فرار نمودن از میان یهود بی قابلیت زیرا مرگ در نظر هر فردی مبغوض و ادامه زندگانی محبوب اسـت شـما هـم مانند همه از چشیدن طعم مرگ بیزار بودید و حال آن که مرگ به دنبـال هرکس هست پس چگونه به اختیار خود موت را بخواهیـد و لـذت او را بچشید.

عمر با، یا از مشرکان در غزوات

عمر و مشرکان در جنگ های مختلفی که بین مسلمانان و مشرکان بـه وقوع پیوست روابط دوستانه ای داشتند. در تاریخ مشاهده می کنـیم کـه مشرکان در صحنه دو جنگ احد و خندق با این کـه مـی توانسـتند او را بکشند از کشتن وی خوداری کردند:

در جنگ احد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت کـه عمر را از دم تیغ بگذراند اما چنین نکرد.[1]

همچنین در جنگ احد ضرار می توانست عمـر را بکشـد امـا چنـین نکرد.[2]

1- مغازی الواقدی ج1 ص237

2 – السیرة الحلبیة حلبی شافعی ج2 ص321

در جنگ خندق نیز ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد اما او را نکشت.[1]

علت امتناع از کشتن عمر در این جنگ ها توسط مشرکین آگـاهی آن هـا به حقیقت حال او بود. مشرکان عمر را می شـناختند و از نفـاق و عـدم دیـن داری وی آگاه بودند. و اگر علت عدم کشتن عمر غیر از چیزی بود کـه بیـان کردیم پس چرا مشرکان نسبت به یاران واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآلـه همچون مولا علی علیه السلام و حمزه و... ترحم نشان نمی‌دادند.؟

این مساله مستلزم آن است که متقابلاّ عمر نیز دست به قتل رجال قـریش نگشاید و در عمـل نیـز چنـین شـد وعمـر درتمـام جنـگ هـای رسـول الله صلی الله علیه و آله با کفار و یهود، از صحنه گریخت.[2]

عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی بـه کـار نبـرد. چنـان چـه از فرزندش عبدالله به عمر نقل شده است: شمشـیر عمـر چهارصـد درهـم نقـره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود امـا او هـم آن را بـه کـار نبرد.[3]

حکم افتراء به پیغمبر خدا

آیا سخن قاضی عیاض صحیح است که می گوید: اگر کسی بگوید پیـامبر در حال جهاد فرار کرده باید توبه کند وگرنه باید کشته شود، چـون شخصـیت پیامبر را تنقیص کرده است.؟[4]

---

[1] – مغازی الواقدی ج1 ص471 مختصرتاریخ دمشق ابن عساکر ج11 ص156و157طبقات الشعراء ص63 البدایة و النهایة ج3 ص107

[2] – مفاتیح الغیب ج9 ص52 تفسیر فخر الرازی ج3 ص398 السیرة الحلبیة ج2 ص227 تلخیص المستدرک ج3 ص37

[3] – کنزالعمال ج6 ص694 ح17448 الاصابة ابن حجر ج2 ص209 تاریخ ابوالفداء ج1 ص222و221

[4] – المواهب اللدنیة ج1 ص98

فرار عمر به بهانه یا تهمت فرار پیغمبر از جنگ[1]

در روز جنگ حنین لشکر اسلام که دوازده هزار سرباز داشت شکست خورد. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری ونقل ابن کثیر عمر بن خطاب بود.

بخاری از ابوقتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنین، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست و پیامبر نیز فرار کرده است و پیامبر فرار کرده است.!

فرار دیگر

اشاره به حکم فرار از میدان جنگ طبق نظر پیغمبر که از گناهان کبیره است. این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمرو بن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنان که عموم مورخان گفته اند این سه نفر از این جنگ فرار کردند.[2]

فرار دیگر

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به خیبر رسیدند، پرچم را به دست ابوبکر دادند و او را همراه جمعی به سمت خیبر فرستادند. ولی او ایستادگی نکرد و فرار کرد. دفعه دوم رسول الله صلی الله علیه و آله عمر را به همراه جمعی به خیبر فرستادند ولی او هم فرار کرد.[3]

---

[1] – صحیح البخاری کتاب التفسیرباب قوله تعالی ویوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم دلائل الصدق ج3 ق1 ص362 سیرة المصطفی لهاشم معروف ص618 لم یثبت فی أحد غیر علی علیه السلام شرح التجرید للقوشجی ص486 دلائل الصدق ج2 ص357 عنه نور الابصار للشبلنجی ص87

[2] – السیرة النبویة لابن هشام ج4 ص272 و274 الکامل لابن الاثیر ج2 ص156السیرة الحلبیة ج3 ص156 .

[3] – این حدیث را حاکم نیشابوری در کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است سپس می گوید این حدیث با سند صحیح نقل شده است ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار أبو بکر و عمر در روز خیبر: راجع ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج1 ص169 ح233 و 234

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله فرمود: فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی برنمی تابد. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید.

سربازان هر کدام امید داشتند که آنها فاتح باشند. علی علیه السّلام در آن روز مبتلا به دردِ چشم بود. پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله به او فرمود: حرکت کن. علی علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! جایی را نمی بینم. پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله آب دهان مبارک خود را به چشم علی علیه السّلام کشید و پرچم اسلام را به دستش داد.

علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! به چه چیز جنگ کنم فرمود: به این که بگویند:" **اشهد ان لااله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه**" وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است.

مگر این که حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی علیه السّلام به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد.[1]

و235 و236 و240 و241 و247 و261 و262 ط1 مناقب علی بن أبی طالب لابن المغازلی ص181 ح217 ط1 خصائص أمیرالمؤمنین للنسائی ص52 و53 أسد الغابة ج4 ص21 مسند أحمد ج6 ص353 البدایة والنهایة ج4 ص186 مجمع الزوائدج9 ص122 و124 مصنف ابن أبی شیبة ج6 ص154 الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج3 ص282 تذکرة الخواص مسند البزازج1 الکامل لابن الاثیر ج2 ص149 ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج1 ص177 ح242 و243 و247 شذرات الذهبیة لابن طولون ص52 .

1- این حدیث در بسیاری از کتب روایی و تاریخی آمده است که ما در اینجا فقط به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم فرائد السمطین ج1 ص259 ح200 المعجم الصغیر للطبرانی ج2 ص100 مجمع الزوائد ج6 ص151 المستدرک للحاکم ج3 ص38 عیون الاثر ج2 ص132ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج1 ص163 ح227 و228 و229 و230 و231تذکرة الخواص للسبط بن الجوزی ص24 ط الحیدریة صحیح البخاری ج5 ص22 صحیح مسلم ج7 ص121 ط العامرة بمصرخصائص النسائی ص55 ط لحیدریة السنن الکبری للبیهقی ج9 ص106حلیة الاولیاء ج1 ص62 ینابیع المودة ص48

فصل سوم: فاجعه سقیفه
(سندی زرد بر تاریخ اسلام)
سقیفه به نقل از عمر، در روایتی از صحیح بخاری[1]

بخاری در صحیح خود واقعیت سقیفه را از قول عمـر چنـین تعریـف می کند: وقتی که پیامبر از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. مـن هـم بـه ابـوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به بـرادران انصـار خـود بپیونـدیم. ابـوبکر موافقت کرد و ما، همراه یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیـر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شـدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بـن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. مـا در کنـار ایشـان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمـد و سـپاس خـدا، گفـت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسـلام، امـا شـما گـروه مهاجرین، مردمی اندک هستید.

من«**عمر**» خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد بـاش. پـس خـودش از جـای برخاسـت و بـه سـخن پرداخت: به خدا قسم که او در سخن خویش هـیچ نکتـه ای را کـه مـن می‌خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد. یا همان را گفت یا بهتر از آن را بر زبان آورد او گفت ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیـازات خـود برشـمردید، بـی گمـان، اهـل و برازنـده آن هسـتید. امـا خلافـت و

1- صحیح بخاری کتاب الحدود باب رجم الحبلی ج4 ص119و120 سیره ابن هشـام ج4 ص336و338، کنزالعمـال ج3 ص139 ح2326.

فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شـرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که مـن به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هریک را کـه بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفـت و دسـت مـن و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر بود کـه از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت:**" انـا جـذیلها المحکک و عذیقها المرجب"** یعنی من در میان شما گروه انصار به منزلـه آن چوبی هستم که پشت شتران را با آن می خارانند و درختـی کـه بـه زیـر سایه اش پناه می برند. حال که چنین اسـت شـما مهـاجران بـرای خـود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سـر و صـدا از هـر طـرف برخاسـت و چند دستگی و اختلاف به شدت، ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم او هم دسـتش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت بـا ابـوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم...

بعد از همه این حرف ها، اگر کسی بـدون کسـب نظـر و مشـورت بـا مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق کشته شدن هستند.

شرکت نکردن خلفاء در تشیع جنازه پیغمبر

مطابق نقل ابن ابی شیبه، ابوبکر و عمر چنـان مشـغول بیعـت گـرفتن بودند حتی در دفن رسول خدا صـلی الله علیـه و آلـه حضـور نداشـتند. **"ان ابابکر و عمر لم یشهد دفن النبی".**[1] آیا این کار برای مصلحت مسلمین بوده یا برای پیش دستی در ربودن خلافت.

---

[1] – مصنف ابی شیبه ج8 ص 572 تاریخ طبری ج2ص442 سیره ابن هشام ج4ص305

حضرت علی علیه السلام و سقیفه

پس از شهادت پیامبر عباس عموی پیامبر به حضرت علی علیه السلام گفت بیا میان مردم برویم، تا در برابر دیدگان مردم با تو بیعت کنم، تا در نتیجه حتی دو نفر نیز درباره تو اختلاف نکنند، ولی علی علیه السلام **«که مشغول تجهیز پیامبر بود» نپذیرفت و گفت:" او منهم من ینکر حقنا و یستبد علیناء"** آیا **«با وجود وصیت پیامبر»** کسی از این مردم حق ما را انکار می کند و ما را انکار می کند و ما را از آن برکنار می دارد؟ ابن عباس گفت: به زودی خواهی دید که چنین می شود. پس از آنکه برای ابوبکر بیعت گرفته شد عباس به علی گفت: ای علی آیا به تو نگفتم که اگر دیر اقدام کنی خلافت را به دیگران می برند.[1]

عمر و بیعت گرفتن برای ابوبکر

علی علیه السلام و بنی هاشم حاضر به بیعت با ابوبکر نشدندو عمر به سراغ آنها رفت. در این میان زبیر شمشیر کشید و گفت: تا با علی بیعت نشود من شمشیر را در غلاف نخواهم کرد. عمر گفت شمشیر زبیر را بگیرید و به زمین بکوبید. آنگاه عمر دستور داد علی و زبیر را به زور بیاورند سپس به آنه گفت: شما مجبورید بیعت کنید چه از روی میل و چه با ناخوشایندی و کراهت.[2]

---

[1]- انساب الاشراف ج1 ص583 ح1180 طبقات الکبری ج2 ص190 الامامه و السیاسة ج1 ص21

[2] - تاریخ طبری ج 3 ص203

بخش سوم: دوران خلافت زرد

فصل اول: به خلافت رسیدن عمر

ارثی بودن حکومت

نصبِ ابوبکر در سقیفه مرهون تلاش عمر و نصبِ عمر به خلافت، مرهون وَصیّت ابوبکر بود.

امام علی علیه السلام بعد از سقیفه به عمر فرمود: بگونه ای بدوش که سهمی از آن برای تو باشد، تو امروز او را عهده دار «**امر خلافت**» می کنی تا فردا آن را به تو برگرداند.[1]

چگونگی به خلافت رسیدن عمر

اکثریت که شعار به خلافت رسیدن ابوبکر بود و سنتی نابجا که منتصب به پیغمبر شد چرا درباره عمر پیاده نشد؟

ابوبکر به هنگام مردن دستور داد عثمان عهد نامه اش را که مبنی بر استخلاف و تعیین خلیفه بعد از اوست بنویسد.

آنگاه به وی گفت بنویس:**" بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد..."** پس حالت غشوه و بیهوشی به او دست داد ولی عثمان خود بدین گونه عهدنامه را ادامه داد:«**اما بعد پس من خلیفه قرار دادم بر شما مسلمانان عمر بن خطاب را...**» در این موقع ابوبکر به هوش آمد «**که نمی دانیم حقیقتا به هوش آمد یا نه**» و گفت: آنچه را نوشتی بخوان.

عثمان نوشته خود که وصیت به خلافت عمر شده بود را عیناً قرائت کرد. ابوبکر تکبیر گفت و اضافه نمود: چنین احساس کردم ترسیدم که من

1- الامامة و السیاسة ابن قتیبة ج1 ص11

به هوش نیایم و بر اثر عدم تعیین خلیفه **«مردم به اختلاف در افتنـد»** عثمـان گفت: آری ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسـلام و اهلـش جـزای خیـر دهـد و آنگاه به نوشته عثمان اقرار و آن را تایید نمود. سپس قرار شـد عمـر و بـه قولی عثمان نامه سربسته و مهر خورده را به مردم ارائه و اعلام نمایند و مردم بدون آنکه خلیفه مورد وصیت را بشناسند رای موافق دهند و به عنوان خلیفـه ناشناس بیعت کنند و این کار هم بدون سر و صدا عملی و انجام شد.[1]

در اسناد دیگر کتاب ها این متن را نوشته اند **"إنی استخلفت علیکم بعدی عمر بن الخطاب"**.[2]

خلافت عمر بن خطاب مخالف نظر ابوبکر

ابوبکر قبل از مردن رأی خود را به صراحت دربـاره ی عمـر بیـان نمـود وگفت: برای او صلاح نیست امر امّت محمـد صـلی الله علیـه وآلـه را بعهـده گیرد.[3]

خود کرده را تدبیر نیست

بنابراین نصیحت ابوبکر به عمر آن بود که امر مسلمانان را به عهده نگیـرد چون در عهده دار شدنِ خلافت او تردید داشت. و عبدالرحمن بـن ابـی بکـر

1- طبقات ابن سعد ج4 ص200 و274 واقدی بنقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص82 السیاسه و الامامه ابن قتیبه دینوری ج1 ص24و25تاریخ مدینه ابن شبه ج1 ص667 تاریخ طبری ج3 ص1238 ص429 چ مصر عقد الفرید از ابن عبد ربـه ج2 ص208 چ از هریه مصر شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدیدج1 ص16 کنز العمال از حسام الدین هندی ج5 ص674 و681

2- کنز العمال المتقی الهندی ج5 ص675 و676 مؤسسة الرسالة الطبقات الکبری محمد بن سعد ج3 ص200 عمـر بـن الخطاب دار صادرتخریج الأحادیث والآثار الزیلعی ج 2 ص482 تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج30 ص411 دار الفکرتاریخ المدینة ابن شبة النمیری ج2 ص668 دار الفکر قم تاریخ الإسلام الذهبی ج3 ص116 دار الکتاب العربی الامامة والسیاسة ابن قتیبة الدینوری تحقیق الزینی ج1 ص25 الامامة والسیاسة ابن قتیبة الدینوری تحقیق الزینی ج1 ص25 مؤسسة الحلبی

3- الامامة و السیاسة ابن قتیبة ج1 ص11کتاب الثقات ابن حبّان ج2 ص192

حکومت عمر را دوست نداشت، لذا گفت: قریش، ولایت عمر را دوست ندارند.[1]

البته می دانیم که همه این نصیحت های ساختگی است چرا که خود کرده را تدبیر نیست ولی به قول شاعر بعضی وقت ها از دست در می ره...

برادر اما مخالف هم دیگر

عمر بعد از عهده دار شدن خلافت مستقیماً با ابوبکر مخالفت نمود. زیرا به مجلس عزای زنانه ای که بمناسبت مردن ابوبکر اقامه شده بود رفت و مردان را بدون اذن به آنجا راه داد و ام فروة دختر ابوقحافه را بیرون کشید و با تازیانه ی خود او را بشدت کتک زد و مجروح نمود و زنان را بیرون انداخت.[2]

آیا چنین مجوزی برای خلیفه است که دست روی یتیم یا زن دراز کند هرچند به بهانه تعصب دینی باشد اسلام چنین تعصباتی را نمی پذیرد و نشانه بی دینی می داند.

عمر ابوبکر را از حشره بدتر می داند

بدون شرح...

سعید بن جبیر روایت می کند: که ابوبکر و عمر را نزد عبدالله بن عمر یاد کردند، پس مردی گفت: بخدا قسم آن دو ماه و خورشید و نور این امّت بودند. ابن عمر گفت: از کجا می دانی؟ مرد گفت: مگر با هم اتحاد و اتفاق نداشتند؟ ابن عمر گفت: بلکه با هم اختلاف داشتند اگر می دانستید! من شهادت می دهم که روزی نزد پدرم بود و به من دستور داده بود کسی را راه ندهم، پس عبدالرحمن بن ابی بکر اجازه ورود خواست، عمر گفت:

---

[1] – الثقات ابن جنان ج2 ص192

[2] – کنزالعمال ج8 ص118 کتاب الموت تاریخ طبری ج4 حوادث سال 13 کامل ابن اثیر ج2 ص204

حشره ی بدی است، ولی از پدرش بهتر است. و این سخن او مرا به وحشت انداخت، پس گفتم: ای پدر، عبدالرحمن از پدر خود بهتر است؟

(عمر) گفت: ای بی مادر! چه کسی بهتر از پدر او نیست؟

به عبدالرحمن اجازه بده. پس وارد شد و با او درباره ی حُطیئه ی شاعر سخن گفت تا از او راضی شود. زیرا عمر او را بخاطر سرودن شعری زندانی کرده بود، پس عمر گفت: در حطیئه انحراف**(و بدگوئی)** وجود دارد، مرا رها کن تا او را با حبس طولانی به راه بیاورم، عبدالرحمن اصرار ورزید و عمر خودداری کرد، پس عبدالرحمن خارج شد. آن گاه پدرم رو به من کرد و گفت: آیا تا به امروز از جلو افتادن احمق ناچیز بنی تیم و ظلم او بر من غافل بودی؟

گفتم: من از این مطالب اطلاعی ندارم.

گفت: فرزندم پس تو چه می دانستی؟

گفتم: بخدا قسم، او برای مردم از نور چشمانشان محبوب تر است.

گفت: مطلب همین است که می گوئی، با وجود مخالفت و ناراحتی پدرت!

گفتم: ای پدر خوب است است در میان مردم از کارهای او پرده برداری و این مطالب را برای شان آشکار کنی!

گفت: چگونه می توانم این کار را انجام دهم با اینکه می گوئی: او برای مردم از نور دیدگان شان محبوب تر است، بنابراین، سر پدرت را با سنگ خواهند کوبید.

ابن عمر گفت: بعد از آن جرأت پیدا کرد و به خدا سوگند جسارت نمود. و هنوز جمعه نیامده بود که در میان مردم سخنرانی کردم و گفتم:

بیعت ابوبکر اشتباه بود خدا شر آنرا باز دارد، پس هرکس شما را به مثـل آن دعوت کرد او را بکشید.[1]

روایت اشعری برای اثبات اختلاف بین عمر و ابوبکر

روایت از اشعری وجود دارد که وجود نزاع را بین ابوبکر و عمر ثابت می‌کند. شریک بن عبدالله نخعی از محمد بن عمرو بـن مـرة از پـدرش از عبدالله بن سلمة از ابوموسی اشعری نقل می کند که گفت: با عمر حج بجا آوردم و چون منزل گرفتیم و مردم زیاد شدند از محل خود خـارج و در طلب او روان شدم، پس مغیرة بن شعبه مرا دیـد و همـراهم آمـد، سـپس گفت: کجا می روی؟ گفتم: نزد امیرمؤمنان، آیا با او کاری داری.؟

گفت: آری، پس در طلب محل اقامت عمـر بـه راه افتـادیم، در راه از خلافت عمر، و قیام او به کارها و دلسوزی او بـرای اسـلام و تـلاش بـر کارهائی که قبول کرده بود، سخن گفتیم، سپس درباره ی ابوبکر صـحبت کردیم، پس به مغیره گفتم: خیر ببینی! ابوبکر که عمر را تصویب می کـرد شاید بخاطر این بود که به قیام او بعد از خود و جدیت و تلاش و اعتنای او به اسلام، نظر می کرد.

مغیـرة گفـت: همـین طـور بـود، گرچـه عـده ای ولایـت عمـر را نمی‌پسندیدند و می‌خواستند او را باز دارند و در آن بهره ای نبردند.

گفتم: ای بی پدر! چه گروهی برای عمر ولایت را نپسندیدند.

مغیره گفت: پناه بر خدا، تو گویا این گروه از قریش و حسـدی را کـه گرفتار آن شده اند نمی شناسی! بخدا قسم اگر حسد بـا شـمارش ادراک شود، برای قریش نُه دهم آن است و برای تمام مـردم یـک دهـم، گفـتم: ای مغیره صبر کن! قریش با فضل خود از تمام مردم جدا شد... ما پیوسته درباره ی چنین مطالبی سخن می گفتیم تا به محل اقامت عمـر رسـیدیم،

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدیدج2 ص29 چاپ داراحیاء الکتب العربیة الصواعق المحرقة ابن حجر ص7 چاپ قاهره .

پس درباره او سؤال کردیم، گفته شد: اندکی پیش خارج شد، پس در پـی او براه افتادیم تا به مسجد وارد شدیم، ناگاه عمر را دیدیم مشغول طـواف مکه است، پس با او طواف کردیم و چون فارغ شد، بین من و مغیره قـرار گرفت و بر مغیره تکیه داد، و گفت: از کجا می آئید؟

گفتیم: تو را می خواستیم ای امیرمؤمنان، پـس بـه محـل اقامـت تـو آمدیم، به ما گفتند به مسجد رفته است، پس در پی تو آمدیم.

گفت: خیر در پی شما باشد، سپس مغیره نگاهی به مـن کـرد و تبسـم نمود. پس عمر مدتی به او نگاه کرد و گفت: ای بنـده، بـرای چـه تبسّـم کردی؟ گفت: بخاطر گفتگوئی که انـدکی پـیش در بـین راه بـا ابوموسـی داشتم. گفت: چه گفتگوئی بود؟ پس خبر را برایش حکایت کردیم تـا بـه ذکر حسد قریش و ذکر کسی که می خواست ابوبکر را از جانشین کـردن عمر باز دارد، رسیدیم. پس عمر آه بلندی کشـید، سـپس گفـت: مـادرت بعزایت بنشیند ای مغیره! نه دهم حسد چیست؟ بلکه نه دهمِ عُشـرِ بـاقی مانده هم هست و در بقیه ی مردم یک عُشر از عُشر**«یعنی یک صدم»** است بلکه قریش در آن هم شریک هستند! و مدتی طولانی ساکت شد در حالی که بین ما راه می رفت و بر ما تکیه می داد. سـپس گفـت: آیـا دربـاره‌ی حسودترین تمام قریش خبرتان دهم؟ گفتیم: آری ای امیرمؤمنان.

گفت: چگونه خبرتان دهم در حالی که لباس های خود را پوشیده اید؟

گفتیم: ای امیرمؤمنان، لباس ها چه اهمیتی دارند؟

گفت: می ترسم خبر را پخش کنند. گفتیم: از پخـش کـردن و افشـای خبر با لباسها می ترسی در حالی که باید از پوشنده ی لباس بیمنـاک تـر باشی! کدام لباسها را اراده کرده ای؟ گفت: همین است. سپس به راه افتـاد و ما هم با او به راه افتادیم تا به محل اقامت او رسیدیم، پس دست خـود را از دست ما درآورد سپس گفت: همین جا باشید و داخل شد، پـس بـه مغیره گفتم: ای بی پدر! در سخن گفتن بـا او و در گفتگـوی خـود خطـا

کردیم، و فکر می کنم ما را به این خاطر نگهداشت تـا دربـاره ی همـین مطلب با ما مذاکره نماید.«**مغیره**» گفت: من نیز همین گونه فکـر مـی کـنم، ناگاه دربان او خارج شد و به طرف ما آمد و گفت: داخل شـوید، داخـل شدیم، پس او را دیدیم که بر پلاس پالان خوابیده است و چون ما را دید با شعر کعب ابن زُهیر، مثال آورد.«**سر خود را مگـر نـزد مطمـئن فـاش نکـن، سزاوارترین و برترین جائی که در آن اسرار خود را می سپاری سـینه ای گشـاده و قلبی وسیع و شایسته است، تا هرگاه اسرار را به ودیعه سپردی از فاش شدن هراسان نشوی**».

پس دانستیم که می خواهد تضمین کنیم حدیث او را کتمان می کنـیم. پس گفتم: ای امیرمؤمنان من ضـامن هسـتم، مـا را مـورد الـزام و اکـرام و عنایت و صله خود قرار ده. گفت: به چه چیزی ای برادرِ اشعریان؟

گفتم: به راز داری و غم خواری، که خوب مستشاری برای تو هستیم. گفت: شما همین طور هستید. پس درباره ی هر چه به نظرتان رسید سؤال کنید. سپس برخاست تا در را بندد که ناگاه دربانی را کـه بـه مـا اجـازه ورود داد در حجره دید پس بـه او گفـت: از مـا دور شـو ای بـی مـادر. و چون خارج شد در را پشت او بست و به طـرف مـا آمـد و نشسـت و گفت: سؤال کنید تا خبر دهم. گفتیم: مـی خـواهیم امیرمؤمنـان مـا را بـه حسودترین قریش خبردار کند که حتی برای آوردن نام او و از لباس هایمان هم ایمن نبود.

گفت: از مسأله ی معضلی سؤال کردید و شما را با خبر خـواهم کـرد و باید تا زنده هستم نزد شما باشد و به احدی نگوئید و چون مُردم هر چه خواستید بکنید آشکار کنید یا کتمان نمائید. گفتـیم: ایـن قـول را بـه تـو می دهیم. ابوموسی گفت: با خود می گفتم، به جـز کسـانی چـون طلحـه و امثال او که راضی نشدند، ابوبکر، عمر را جانشین خود کنـد، احـدی را اراده نخواهد کرد. زیرا آنها به ابوبکر گفتند: آیا بر ما کسی را به خلافـت

می‌گماری که تندخو و سنگدل است، اما او به غیر از آنچه فکر می کـردم نظر داد، پس آهی کشید و گفت: به نظر شما کیست؟ گفتیم: بخدا قسم بـه جز گمان چیزی نمی دانیم.

گفت: چه کسی را گمان می برید؟ گفتیم: شاید کسانی را مـی خـواهی که از ابوبکر خواستند تو را از این امر دور کنند.

(عمر) گفت: چنین نیست. به خدا قسم، بلکه ابوبکر مخالف تر بود و او کسی است که درباره اش سـؤال کردیـد بخـدا قسـم از همـه ی قـریش حسودتر بود، سپس مدتی طولانی سکوت کرد، مغیره بـه مـن نگـاه کـرد و من به او نگاه کردم و مدتی طولانی بخـاطرِ سـکوت او سـاکت شـدیم و سکوت او و ما به درازا کشید تا جائی که گمان کـردیم از آنچـه گفتـه پشیمان شده است سپس«**عمر**» گفت: آه از حقیر و پست بنی تیم بن مـره! به ظلم بر من سبقت گرفت و با گناه آن را به من واگذار نمود.

مغیره گفت: اما در مورد سبقت گرفتن ظالمانه او بر تو ای امیرمؤمنان، دانستیم چگونه بود! اما چگونه آن را از روی گناه به تو واگذار کرد؟

گفت: بخاطر آنکه آن را به من واگذار نکرد مگـر بعـد از آنکـه از آن مأیوس شد. بخدا سوگند، اگر زید بن الخطاب«**برادر خود**» و اصحاب او را اطاعت می کردم هرگز «**ابوبکر**» اندکی از شیرینی آن را نمی چشـید لکـن مقدّم و مؤخّر نمودم و بالا رفتم و پائین آمدم و باز کردم و محکم نمـودم «**و در این امر بسیار تفکر و اندیشه کردم**» و راهی بجز چشم پوشی بر نتایج آن «**سقیفه**»، و چاره ای جز حسرت خوردن بر خود پیدا نکردم. امیدوار بودم بازگردد، پس به خدا قسم باز نگشت مگر زمانی که به شـدت از آن سـیر شد.

مغیره گفت: از این کار چه مانعی داشتی ای امیرمؤمنان؟ در حالی کـه در روز سقیفه تو را برای آن عرضه نمود و هم اکنـون خشـمگین هسـتی و تأسف می خوری؟

گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره! من تو را از هوشمندان عرب به شمار می آوردم. مثل آنکه از آنچه در آنجا گذشت غایب بودی و از حوادث سقیفه خبر نداری!؟ آن مرد نیرنگ نمود و من نیرنگ نمودم و مرا از کبکی محتاط تر دید، او چون شیفتگی مردم را به خود دید و روی آوردن آنان بخود را مشاهده نمود یقین کرد غیر او را نمی خواهند، و چون حرص مردم را بر او و تمایل آنان را به سوی خود دید، خواست بداند من چه در دل دارم و آیا دلم آن را می خواهد، خواست مرا امتحان کند که آیا در آن طمع دارم و آرزومند آن هستم.؟ و او دانست و من دانستم اگر آنچه را بر من عرضه کرده است، قبول کنم مردم اجابت نخواهند کرد، پس مرا بر پای خود ایستاده و ناآرام در پی کوچکترین فرصت دید، اگر او را اجابت می کردم مردم آن را واگذار نمی کردند، و کینه ی آن را در دل مخفی می نمود و از شر او گرچه تا مدتی دیگر در امان نمی ماندم. علاوه بر آن که به عیان دیدم مردم مرا نمی خواهند، آیا در هنگام عرضه آن بر من فریاد آنان را از هر جهت نشنیدی که می‌گفتند: غیر از تو را نمی خواهیم ای ابوبکر تو برای آن**«خلافت»** شایسته هستی. در این هنگام آن را به سویش برگرداندم، و صورت او را دیدم که بخاطر آن از شادی درخشید، و یک بار مرا بخاطر سخنی که از من به او رسیده بود ملامت کرد. و آن هنگامی بود که اشعث را اسیر نزد او آوردند، پس بر او منّت گذاشت و او را آزاد ساخت و خواهر خود، ام فروه را به همسری او درآورد، پس به اشعث در حالی که مقابل او نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا آیا بعد از اسلام آوردن کافر گردیدی و به پشت مرتد شدی؟

پس مرا چنان نگاه کرد که دانستم می خواهد به سخنی که در دل دارد با من سخن گوید. پس از آن مرا در جاده ی مدینه دید و گفت: تو آن

کلام را گفتی ای پسر خطاب؟ گفتم: آری ای دشمن خدا و بـدتر از آن را برایت دارم. گفت: این بد پاداشی است که برایم درنظر گرفته ای.

گفتم: برای چه از من پاداش نیکو می خواهی؟

«اشعث» گفت: چون بخاطر تو زیر بار پیروان این مرد نمی روم. بخـدا قسم چیزی مرا بر مخالفت با او جرأت نداد مگر آنکه بر تو مقدّم شد و تو را از آن بازداشت. و اگر تو آنرا به دست می گرفتی از من هـیچ خلافـی نمی دیدی گفتم: حال که چنین شد، اکنون چه دستوری می دهی؟

اشعث گفت: اکنون وقت دستور دادن نیست وقت صـبر کـردن اسـت، او گذشت و من هم گذشتم.

از طرفی، اشعث، زبرقان بن بدر را ملاقات کرد و مـاجرای را بـرایش تعریف کرد، او هم ماجرای را به ابوبکر منتقل نمـود، پـس ابـوبکر پیغـام ملامت آمیز بسیار دردناکی برایم فرستاد.و من پیغام دادم: آگاه باش، بخدا سوگند باید دست برداری و الا سخنی رسا درباره ی خودم و خـودت در بین مردم خواهم گفت که سواران به هر جا برونـد آن را بـا خـود ببرنـد و اگر بخواهی، همچون گذشته چشم پوشی از همدیگر را ادامه می دهـیم. گفت: بلکه ادامه می دهیم، چند روزی دیگر به دست تو خواهـد رسـید و گمان کردم تا روز جمعه نشده آن را بر من بر می گرداند اما تغافل نمـود، به خدا سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه از من یاد نکرد تا بـه هلاکـت رسید.[1]

آب دهان انداختن به نامه ابوبکر توسط عمر

بدون شرح...

ابن ابی الحاتم از عبیده ی سلمانی نقل می کند که گفت:

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی ج2 ص31

عیینة بن حصین و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: ای خلیفه ی رسول خدا، در محلِ ما زمینِ شوره زاری وجود دارد که مرتع و منفعتی ندارد، اگر صلاح بدانی و آن را بما بدهی امید است آن را شخم بزنیم و بکاریم، و امید است خداوند از آن سودی به ما برساند، ابوبکر زمین را به آن ها واگذار نمود و برای آنها نامه ای نوشت و برای آن ها شاهد گرفت، سپس به طرف عمر رفتند تا او را شاهد مطلب نمایند چون عمر نوشته ی نامه را خواند آن را از دستشان بیرون آورد و بر آن آب دهان انداخت و نوشته ی آن را پاک نمود، پس آن دو خود را ملامت کردند و به او سخنان بدی گفتند.[1]

متقی هندی اضافه کرد که: پس رو به سوی ابوبکر نهادند و با ناراحتی و اندوه گفتند: بخدا قسم نمی دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟ گفت: بلکه اوست، اگر بخواهد خواهد بود.[2]

نفرین عمر توسط ابوبکر

زمانی که عمر از ابوبکر خواست اسامه را از فرماندهی سپاه شام بر کنار کند ابوبکر که نشسته بود از جا جهید و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشنید و داغ تو را ببیند، ای پسر خطاب، رسول خدا صلی الله علیه وآله او را به کار گماشت و تو دستور می دهی او را عزل کنم.؟[3]

---

[1] – کنزالعمال متقیّ هندی ج2 ص189

[2]– این حدیث را ابن ابی شیبة و بخاری در تاریخ خود نوشته اند

[3] – مناقب علی بن أبی طالب وما نزل من القرآن فی علی أبی بکر أحمد بن موسی ابن مردویة الأصفهانی ص331 و الجامع الصغیرجلال الدین السیوطی ج2 ص115 و کنز العمال المتقی الهندی ج11 ص601 و فیض القدیر شرح الجامع الصغیر المناوی ج4 ص313 و تفسیر الرازی الرازی ج27 ص57 و تفسیر البحر المحیط أبی حیان الأندلسی ج7 ص442 و تفسیر الآلوسی ج16 ص145 و تاریخ مدینة دمشق ابن عساکرج42 ص43 و ج42 ص313 والمناقب الخوارزمی الموفق الخوارزمی ص310 .

سیره عمر در مخالفت با وصیت: این بار با ابوبکر

ابوبکر وصیّت کرد که خالد بن ولید بعد از بازگشت از شام به حکومت عراق بازگردد.[1]

و همان طوری که عثمان در والی نمودن سعد و اشعری با وصیّت عمر مخالفت کرد عمر با وصیّت ابوبکر در والی نمودن خالد بر عراق مخالفت کرد. و والی او بر صنعاء، مهاجر بن امیّه و زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیّه و بر زبید و رِمع، ابوموسی اشعری بود. عبدالله بن ثور که یکی از افراد بنی الغوث بود به ناحیه جُرَش و عیاض بن غنم را به دومة الجندل فرستاد.[2]

مخالفت صحابه با جانشینی عمر

همانگونه که در رسیدن خلافت به ابوبکر، صحابه واقعی پیامبر مثل سلمان، ابوذر، عمار و مقداد و خود حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مخالفت کردند در قضیه به خلافت رسیدن عمر نیز به گواه تاریخ از بیان خود ابوبکر عده زیادی مخالفت داشتند:

"لَمَّا اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا قَالَ لِمُعَيْقِيبِ الدَّوْسِيِّ مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي اسْتِخْلَافِي عُمَرَ قَالَ : كَرِهَهُ قَوْمٌ ، وَرَضِيَهُ قَوْمٌ آخَرُونَ قَالَ فَالَّذِينَ كَرِهُوهُ أَكْثَرُ أَمْ الَّذِينَ رَضَوْهُ؟ قَالَ: بَلْ الَّذِينَ كَرِهُوهُ".[3]

زمانی که ابوبکر، عمر را به عنوان خلیفه منصوب کرد به معیقب دوسی گفت: نظر مردم نسبت به انتصاب عمر به خلافت چیست؟ معیقب دوسی گفت: عده ای از این کار تو ناراضی هستند و عده ای رضایت دارند.

---

[1] – تاریخ طبری ج2 ص603

[2] – تاریخ طبری ج2 ص617

[3] – الآداب الشرعیّة ج1 ص71 باب فَصْلٌ(فِي حِفْظِ اللِّسَانِ وَتَوَقِّي الْكَلَامِ)به تحقیق شعیب الأرنؤوط عمر القیام ط مؤسسة الرسالة بیروت سنة النشر1417(3 جلدی)

ابوبکر پرسید: مخالفین با نصب عمر بیشترند یـا مـوافقین بـا او؟ معیقـب دوسی جواب داد: مخالفین بیشترند.

احتمالا باز هم موافقین با وجود اقلیت اکثریت شده اند به قول شـاعر این هم یک نوع پارادوکس.

فریاد بازهم خاموش مهاجرین و انصار

ابن قتیبه دینوری، در الإمامة والسیاسة می نویسد:

وقتی که خبر به مهاجرین و انصار رسید که او عمـر را بـه جانشـینی انتخاب کرده است به نزد او رفتند و گفتند: می بینـیم کـه عمـر را بـر مـا خلیفه گردانیده ای؟ با اینکه او را می شناسی؟ و می دانی کـه چگونـه بـا وجود تو در میان ما او سخت گیری می کند؛ پـس چگونـه خواهـد بـود وقتی که تو از میان ما بروی و این در حالی است که تو مـی خـواهی بـه دیدار خداوند عزوجل بروی؛ چه پاسخی داری.؟ [1]

این دلیلی بر بی بصیرتی فریادهای بی بخار مهجرین و انصار اسـت کـه از سقیفه تا بدینجا رسید. به قول شاعر خودت کردی یا خودتون کردید که ... بـر خودتون باد.

اعتراض اهل شام

ابن قتیبه دینوری در این باره می‌نویسد:**" وکان أهل الشام قد بلغهم مـرض أبی بکر، واستبطؤا الخبر فقالوا: إنا لنخاف أن یکون خلیفة رسول الله قد مات، و ولی بعده عمر، فإن کان عمر هو الوالی فلیس لنا بصاحب، وإنا لنری خلعه".** [2]

خبر مریضی ابوبکر به اهل شام رسید اما ایشان گمان کردند کـه خبـر دیر به ایشان رسیده است، گفتند: ما می ترسیم که خلیفه رسول خدا مرده

---

[1] – الإمامة والسیاسة با تحقیق شیری ج1 ص37 و با تحقیق زینی ج1 ص24

[2] – الامامة والسیاسة با تحقیق زینی ج1ص25 و با تحقیق شیری ج1 ص38

باشد و عمر را به جای خویش گمارده باشد؛ پس اگر او حاکم شده باشد با ما همراهی نخواهد کرد و ما چنین نظر داریم که او را بر کنار کنیم.!

اعتراض حضرت علی علیه السلام به عمر و در غصب خلافت

"ولو لاخاصّة ما کان بینه وبین عمر، لظننت أنّه لا یدفعهاعنّی".[1]

اگر ارتباط ویژه میان ابوبکر و عمر نبود، امر خلافت را از من دفع نمی‌کردند. در عبارت طبری آمده است:**" ولولا خاصّة ما بینه وبین عمر، وأمر قد عقداه بینهما، لظننت أنّه لا یدفعها".**[2]

آنچه که مانع خلافت من شد، همان پیمان سرّی بود که میان ابوبکر و عمر منعقد شده بود.

البته واضح است که اسناد اهل تسنن چنین می گویند ولی حقیقت بی بصیرتی مردم در شناخت امام و فراموشی یا به فراموشی سپردن واقعیت های انکار ناپذیری مثل غدیرهم مازاد بر دلیل است.

مخالفت با سیره و روش شیخین[3]

به حضرت امیر علیه السلام پیشنهاد دادند بعد از عمر خلیفه شود به شرط این که به سنت شیخین عمل کند حضرت جواب دادند: من به قرآن و سنت رسول خدا و رأی خودم عمل می کنم. در نتیجه حضرت به خاطر عمل کردن به قرآن و سنت رسول خدا و عمل نکردن به سنت شیخین از خلافت کنار زدند.

"عن عاصم عن أبی وائل قال قلت لعبد الرحمن بن عوف کیف بایعتم عثمان وترکتم علیا رضی اللّه عنه قال ما ذنبی قد بدأت بعلی فقلت أبایعک علی کتاب اللّه

---

[1] – شرح نهج البلاغة ج6 ص95

[2] – المسترشد لمحمد بن جریر الطبری ص413

[3] – مسند احمد بن حنبل ج1 ص75 فتح الباری ج13 ص170

وسنة رسوله وسيرة أبی بكر وعمر رضی اللّه عنهما قال فقال فيما استطعت قـال ثـم عرضتها علی عثمان رضی اللّه عنه فقبلها".

ابن وائل گوید: به عبد الرحمان گفتم: چگونه با وجود شخصیتی مانند علی با عثمان بیعت کردید؟ پاسخ می‌دهد: گناه من چیست که سه مرتبه به علی پیشنهاد کردم که خلافت را به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر بپذیرد ولی قبول نکرد. ولـی عثمـان زیـر بـار ایـن پیشنهاد رفت.

فصل دوم: لقب خلیفه

صدیق و فاروق ؟؟؟

بسیاری از علمای اهل سنت؛ از جمله ابن ماجه قزوینی در سننش که یکی از صحاح سته اهل سنت به شمار می‌آید، با سند صحیح نقل کرده:

"عَنْ عَبَّادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ".[1]

عباد بن عبدالله گوید: علی علیه السلام فرمود: من بنده خدا، برادر رسول خدا و صدیق اکبر هستم، پس از من جز دروغگو کسی دیگر خود را«**صدیق**» نخواهد خواند، من هفت سال قبل از دیگران نماز می‌خواندم.

ابن مردویه اصفهانی در مناقبش؛ فخررازی، آلوسی، أبو حیان و جلال الدین سیوطی در تفسیرشان و نیز متقی هندی در کنز العمال، مناوی در فیض القدیر و... نقل کرده‌اند که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمود:**" الصدیقون ثلاثة: حبیب النجار مؤمن آل یاسین، وحزبیل مؤمن آل فرعون، وعلی بن أبی طالب الثالث، وهو أفضلهم".**[2]

---

[1] – سنن ابن ماجه ج1 ص 44 البدایه والنهایه ج3 ص26 المستدرک ج3 ص112 تاریخ طبری ج2 ص56 الکامل ابن اثیر ج2 ص57 فرائد السمطین ج1 ص248 الخصا ئص نسائی ص46 تذکره الخواص ابن جوزی ص108

[2] – مناقب علی بن ابی طالب باب (ما نزل من القرآن فی علی) ابن مردویه اصفهانی ص331 جامع الصغیر سیوطی ج2 ص115 کنزالعمال ج11 ص601 فیض الغدیر ج4 ص313 تفسیر رازی ج27 ص57 تفسیر البحر المحیط الاندسلی ج7 ص442 تفسیر آلوسی ج16 ص145 تاریخ مدینه دمشق ج42 ص43 و313

اعتراف علمای اهل سنت در مورد این القاب

از طرف دیگر بسیاری از علمای اهل سنت اعتراف کرده‌اند که این دو لقب، شایسته ابوبکر و عمر نیست و حدیث آن جعلی است. ابن جوزی، عالم معروف اهل سنت در کتاب الموضوعات می‌نویسد:

عن أبی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله قال:**" رأیت لیلة أسری بی فی العرش فرندة خضراء فیها مکتوب بنور أبیض: لا إله إلا الله محمد رسول الله أبو بکر الصدیق عمر الفاروق".** [1]

أبی درداء از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: در شب معراج دیدم که در عرش خداوند بر لوحی سبز با نور سفید نوشته شده بود«**خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد صلی الله علیه وآله رسول او است، ابوبکر صدیق و عمر فاروق است».!**

بعد در نقد روایت می‌نویسد:

"هذا حدیث لا یصحّ، والمتّهم به عمر بن إسماعیل قال یحیی: لیس بشئ کذّاب، دجال، سوء، خبیث، وقال النسائی والدارقطنی: متروک الحدیث". [2]

این حدیث صحیح نیست و کسی که به آن متهم است عمر بن اسماعیل است. یحیی بن معین درباره او گفته است: سخن او ارزش ندارد، دروغ‌گو است، آدمی بد و خبیث است. نسائی و دارقطنی گفته‌اند: حدیث او متروک است. و در جای دیگر می نویسد:**" هذا باطل موضوع و علی بن جمیل کان یضع الحدیث...".**

این روایت باطل و ساختگی است و علی بن جمیل حدیث جعل می‌کرده است.

نخستین بار چه کسانی عمر بن خطّاب را فاروق نامیدند

1- الموضوعات ابن جوزی ج1 ص327

2- الموضوعات ابن جوزی ج1ص336

خوب می دانیم که اگر دشمنان ما، ما را به لقبی بخوانند باید از آن روی گرداند و دشمنی یهود در آیات قرآن آمده" **استلَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُواْ الْيَهُودَ...**"[1]

مسلما یهودیان دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت.

خداوند متعال در این آیه بدترین دشمنان ایمان آورندگان یهود را معرفی می نماید، با این حال از برخی روایات تاریخی استفاده می شود که اولین کسانی که عمر بن خطّاب را به« **فاروق**» لقب دادند، اهل کتاب خصوصاً یهود بودند.

طبری از محمّد بن شهاب زهری نقل کرده که اهل کتاب اولین بار بود که بر عمر لقب« **فاروق**» دادند و مسلمانان نیز تحت تأثیر آنان قرار گرفتند. و به ما نرسیده که پیامبرصلی الله علیه وآله در این باره چیزی گفته باشد».[۲]

ابن اثیر نیز می گوید: گفته شده که اهل کتاب عمر بن خطّاب را « **فاروق**» نامیده اند.[3]

صاحب« **روضة الصفا**» نیز در کتاب خود می نویسد: گفته اند این لقب «**فاروق**» را اهل کتاب یهود و نصارا به عمر داده اند.[۴]

---

[1] – مائده آیه 82

[2] – تاریخ طبری ج3 ص267 (8 جلدی)

[3] – کامل ابن اثیر ج3 ص28

[4] – روضة الصفا ج1 ص304

فصل سوم: کراهت امیرالمومنین نسبت به عمر

حضرت امیرالمومنین از همنشینی با او کراهت داشت

وقتی صحابه خاص پیغمبر به تایید خود اهل تسنن با همنشینی با عمـر کراهـت دارند موضوع روشن است که شخصیت عمر باید چگونه باشد.

"فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْ ائْتِنَا وَلَا يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ...".[1]

حضرت امیرعلیه السلام به دنبال ابوبکر فرستاد و به خاطر این کـه از همنشینی با عمر کراهت داشت، فرمود به او بگوئید تنها بیاید و کسی را با خودش نیاورد.

امیرالمؤمنین او را درغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن می داند.

"عَنْ الزُّهْرِيِّ أَنَّ مَالِكَ بْنَ أَوْسٍ حَدَّثَهُ قَالَ أَرْسَلَ إِلَيَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَجِئْتُهُ حِينَ تَعَالَى النَّهَارُ قَالَ فَوَجَدْتُهُ فِي بَيْتِهِ جَالِسًا عَلَى سَرِيرٍ... فجاء يرفا... فَقَالَ هَلْ لَكَ فِـي عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ قَالَ نَعَمْ فَأَذِنَ لَهُمَا... ثُمَّ تُوُفِّيَ أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَوَلِيُّ أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا...".[2]

زهری از مالک بن اوس نقل می کند: عمر بن خطاب به دنبـال مـن فرستاد پیش او رفتم در حالی که روز **«خورشید»** بالا آمده بود، دیـدم بـر تختی نشسته است... مالک بن اوس می گوید: یرفا آمـد و گفـت عبـاس **«عموی پیامبر اکرم»** و علی بن ابیطالب صـلوات الله علیـه آمـده انـد، مـی خواهند پیش تو بیایند، عمر گفت بگو بیایند...**«سپس عمر خطاب به عباس و**

1- صحیح البخاری کتاب المغازی باب غزوة الخیبرج 5 ص83 حدیث3913 طبع دارالفکر بیروت

2- صحیح المسلم کتاب الجهاد باب حکم الفئ ج5 ص52 طبع دارالفکر بیروت

حضرت امیر می گوید» ابوبکر از دنیا رفت و من خود را جانشین رسول خدا و ابوبکر شمردم و شما دو نفر مرا دروغگو و گناهکار و پیمـان شـکن و خائن پنداشتید.

نظرامیرالمؤمنین درباره شیخین

"فلمّا توفّی رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم، قال أبو بكر: أنا ولی رسول اللّه،... فقال أبو بكر: قال رسول اللّه صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الأنبياء لا نـورث، مـا تركناه فهو صدقة، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائنا،... ثمّ توفّی أبو بكر فقلت: أنا ولـیّ رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله ولی أبی بكر، فرأيتمانی كاذباً آثماً غادراً خائناً".[1]

عمر به امیرالمؤمنین صـلوات الله علیـه و عبـاس عمـوی پیـامبراکرم صلی الله علیه وآله می گوید: زمانی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از دنیا رفت، ابوبکر گفت من جانشین رسول خدا هسـتم... أبـو بکـر گفـت: رسول اللّه صلی الله علیه وآله فرموده است ما گروه پیامبران بعد از خـود ارثی به جا نمی گذاریم، هر آن چه بعد از خود به جا می گذاریم صـدقه است**«و باید برای عموم مسلمین صرف شود»** شما نظرتان این بود که ابوبکر در گفتارش درغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن است. سپس ابوبکر از دنیا رفت **«بعد از مرگ او»** من گفتم: من جانشین رسول خـدا و ابـوبکر هسـتم شما مرا هم مانند ابوبکردرغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن دانستید.[2]

سندی دیگر بر کراهت بهترین صحابه و جانشین بر حق رسول الله از عمر

بدین سخن می بینیم که داد عمر در می آید از بی مهری امیرالمومنین نسبت بـه خودش. علی علیه السلام شخصیتی نیست که بی خود و بیجا از کسی کراهت داشته باشد چرا که تحت آیه "...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْـتِ وَيُطَهِّـرَكُمْ

---

[1]- صحیح مسلم ج5 ص152کتاب الجهاد باب15 حکم الفئ حدیث49 فتح الباری ج6 ص144

[2]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج12 ص78 باب نکت من کلام عمر و سیرته و أخلاقه

تَطْهِیراً"[1] **از هرگونه پلیدی مبری است و بی دلیل کراهت داشتن از کسی نوعی پلیدی است پس کراهت امیر مومنان نشانگر پیامی است برای اهل بصیرت.**

"أشکو الیک ابن عمّک، سألته أن یخرج معی فلم یقبل، ولم أزل أراه واجداً فیم تظنّ موجدته... قلت: یا أمیرالمؤمنین إنّک تعلم، قال: أظنّه لا یزال کئیاً لفوت الخلافة! قلت: هو ذاک".[2]

از پسر عمویت شکایت دارم، از او درخواست نمودم«**در جنگ**» به همراه من بیاید قبول نکرد، و دائما او را غضبناک می بینم، به نظر تو چرا: از من غضبناک است... ابن عباس می گوید: خودت می دانی، عمر گفت: گمان می کنم غضب او بخاطر امر خلافت باشد! ابن عباس می گوید: همین طور است.

اعتراف عمر به سزاواری خلافت امیرالمومنین

عمر به ابن عباس گفت:**" إنّ أحراهم إن ولیها أن یحملهم علی کتاب اللّه وسنّة نبیّهم صاحبک،یعنی علیّا"**.سزاوار ترین شخص برای وادار کردن مردم بر کتاب خدا وسنت رسول خدا صاحب تو«**علی**» است.[3]

روایت شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:[4] عمر می گوید: با جرات ترین ایشان برای وادار کردن مردم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا صاحب تو «**علی**» است.

---

[1] – احزاب آیه 33

[2] – شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدیدج12ص78 باب نکت من کلام عمر و سیرته و أخلاقه .

[3] – تاریخ المدینة المنورة ج3 ص883 بتحقیق فهیم محمد شلتوت1410

[4] – شرح نهج البلاغة ج12 ص52

نام پیامبر گذاشتن ممنوع!

یکی از وظایف والدین نسبت به فرزندان نام گذاری آنها به نام رسـول الله است. در روایات داریم که کسی اگر چهار فرزند داشـته باشـد و نـام یکی از آنها را محمد نگذارد جفا کرده است. بعید است کسی خلیفه رسول الله باشد و چنین بی مهرانه و بدعت وارانه رفتار کند.

عمر طی بخشنامه ای به اهل کوفه، نام گذاری به نام پیامبران را ممنوع اعلام کرد و در مدینه نیز دستور داد هر کس به نام«**محمد**» است باید آن را تغییر دهد؟ امام عینی می نویسد:**"کان عمر کتب الی أهل الکوفه: لاتسموا أحدا باسم نبی و أمر جماعه بالمدینه بتغییر أسماء أبناء هم المسمین بمحمدصلی الله علیـه وسلم حتی ذکر له جماعه من الصحابه أنه صلی الله علیه وسـلم اذن لهـم فـی ذلـک فترکهم"**.[1]

---

[1] – عمده القاری ج15ص39 نوری ص۱۵ و۱۶ خطی عقدالدررص۶۸

فصل چهارم: جهل عمر به احکام

70 مرتبه عمر گفته(لولاعلی لهلک عمر)

اگرعلی علیه السلام نبود عمر هلاک می شد.[1]

در مراتب دیگر عمر گفته من زنده نباشم در میان امتی که ابالحسن در میان آن ها نیست و نیز گفته زنان عالم از اینکه مثل علی علیه السلام را بزایند عقیم اند.[2]

و حتی کار به جایی کشیده بود که عمر در جایی می گفت: **"کل الناس افقه من عمر".**[3]

و یا بارها از نقش اساسی علی‌بن‌ابیطالب در بیان سنت پیامبر و گره‌گشایی از کار خلیفه پرده برداشت. عمر می‌گفت: **" اعوذ بالله من معضلة لاعلی لها".**[4]

پیرو سنت یا بدعت گذار

دست به سینه ایستادن در نماز را واجب کرد. و بسم الله را از آن حذف کرد. و آمین را بر آن اضافه کرد. و در تشهد اول نماز یک سلام گفتن را واجب کرد.[5]

1- تهذیب التهذیب ابن حجرعسقلانی ج7 ص288ورقم4925 و ده ها سند دیگر .
2- کفایة الطالب گنجی شافعی باب57 .
3- سنن نسایی ج1 ص59 تا61 .
4- مناقب خوارزمی ص51 الاصابه ج2 ص509 انساب الاشراف ج2 ص100احقاق الحق ج8 ص193 .
5- الصراط المستقیم نباطی متوفای877 هـ چاپ کتابخانه مرتضویه .

مسح بر چکمه را جایز کرد. [1]

عمر پوشیدن حریر را فقط برای رفیق مقرّب خود عبدالرحمن بن عوف جایز کرد. [2]

اولین کسی که مالیات عُشر را در اسلام وضع کرد عمر بود. و اولین کسی که اقدام به اضافه کردن «**الصَّلوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ**" در اذان کرد. [3]

اولین کسی که گریه بر مرده را حرام کرد. [4]

اولین کسی که نظام کم آوردن«**عول**» ارث را احداث کرد. [5]

اولین کسی که زکات اسب را واجب کرد. [6]

اولین کسی که اقدام به عوض کردن اسم هائی که به نام پیامبران بود. [7]

اولین کسی که روزه گرفتن ماه رجب را منع کرد.! [8]

اولین کسی که اقدام به محدود کردن مهر زنان نمود. [9]

اولین کسی که متعه را حرام کرد. [10]

اولین کسی که شارب خمر را هشتاد ضربه شلاق زد. [11]

1- تفسیر عیاشی ج1 ص46 ح297
2- صحیح مسلم ج3 ص24 ح1646
3- سنن ترمذی ج1 ص64
4- عمدة القاری ج4 ص87 الاستیعاب ابن عبدالبر شرح حال حمزه و شرح حال زید شرح نهج البلاغه ج3 ص387 سنن بخاری باب الجنائز ص154
5- المیراث عند الجعفریه شیخ ابو زهره مصری روضه شهید ثانی تلخیص ذهبی المستدرک ج4ص340 کتاب الفرائض
6- صحیح بخاری ابواب زکات
7- طبقات ابن سعدج5 ص51 ج1 ص54 ج5 ص69 عمدة القاری ج7 ص143
8- کنزالعمال ج4 ص341 مجمع الزواید هیثمی ج3 ص191
9- به نقل از صاحبان سنن و ابن حبّان و حاکم و احمد و دارمی و ابن ابی شیبة و طبرانی همگی از طریق محمد بن سیرین از ابی العجفاء نقل کرده اند
10- تاریخ خلفاء سیوطی ص137 تاریخ طبری ج4 ص225
11- السنن الکبری بیهقی ج7 ص326 الدرالمنثور ج1 ص279

عمر سهم مؤلفة قلوبهم را که رسول خدا صلی الله علیه وآله از زکـات می‌پرداخت قطع کرد و گفت: اسلام دیگر هراسی از آنان ندارد.[1]

حذف حی علی خیرالعمل از اذان.[2]

اول کسی بود که سنت گذاشت که نافله رمضان به جماعت گذارنـد و به شهرها نوشت.[3]

به خاطر جهل نماز را ساقط می کند

مشهور است که عمر فتوا داده اسـت: وقتـی آب موجـود نبـود، نمـاز واجب، ساقط است! تا این که دسترسی به آب پیدا کنید.؟!۴

بخاری و مسلم در صحیح خود«**در باب تیمم**» آورده اند کـه مـردی در خلافت عمر به نزد او آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نبود که غسـل کنم چه کار باید انجام دهم؟ عمر گفت: هرگاه آب نیـافتی نمـاز نخـوان. عمار یاسر حاضر بود گفت: ای عمر! یادت نیست که در فلان سفر مـن و تو به حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا کرده بودیم. تو به علت نبـود آب نماز نخواندی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همـه بدن را به خاک باید رسانید در خاک غلطیدم و نماز خواندم. وقتی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآلـه رسـیدیم تبسـم نمودنـد و فرمودنـد: یا عمار! در تیمم همین قدر بس است که دست ها را بر زمین زننـد و بـه هر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن با کف دست چـپ پشـت دسـت راست و با کف دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند. وقتی عمـار این حکایت را نقل کرد. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس! عمـار گفـت: اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم. عمر گفت: واگذاشتیم تو را به آن چه

---

1 – کنزالعمال ج4 ص341 مجمع الزواید هیثمی ج3 ص191

2- همان ص83

3- شرح ابن ابی الحدید ج12 ص75

4- عمدة القاری للعینی ج2 ص172 فتح الباری ج1 ص352 صحیح مسلم ج1 ص193

می خواهی.[1] این درحالی است که که در قرآن آمده: **"فان لـم تجـدوا مائـا فتيمموا صعيدا طيباً"**. و رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیار گفته بودند کـه اگر آب نباشد تیمم کنید.

منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر

مسلم در صحیح خود از عروة بن زبیـر از پـدرش از عایشـه روایـت می‌کند که گفت: پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله هیچ وقت نزد مـن دو رکعـت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترک نکرد.[2]

و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند کـه عایشه گفت هر روز که پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله در خانه من بود این دو نماز را می خواند.[3] ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد و هر کـس کـه آن را می خواند، می زد. مالک بن انس درکتاب موطـأ از ابـن شـهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمربن خطاب، شخصی به نام مکندر را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصـر، مـورد ضـرب قـرار داد! عبدالرزاق از زید بن خالد روایت می کند: چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند، مضروب ساخت. در این حدیث است که عمر گفت: ای زید! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعـد از عصر تا شام نماز بخوانند، در این دو نماز کسی را نمی زدم.![4]

---

[1] - صحيح مسلم الطهارة باب التيمم ج1 ص193 صحيح البخاری ج1 ص87 سنن أبی داود ج1 ص53 سنن ابن ماجة ج1 ص200 مسند أحمد ج4 ص265 سنن النسائی ج1 ص59 و61 سنن البيهقی ج1 ص209

2- مسلم ک الصلاة باب معرفة الركعتين اللتين بعد العصر ج2 ص211

3- صحيح مسلم ج2 ص211

4- مجمع الزوائد ج 2 ص 222

جهل عمر به احکام ارث در قضیه معروف به حماریّه[1]

بیهقی و ابن ابی شیبه این قضیه را در سنن خود نقل کرده اند. عبدالرزاق در کتاب جامع و کنزالعمّال وفاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت داستان جهل عمر در این قضیه را آورده اند.

جهل عمر در ارث بردن دایی از خواهرزاده[2]

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبداللّه بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند. ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او بپرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است. برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیک خواهرزاده ات نمی‌بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد. آن مرد، برگشت و موضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای.؟ عمر گفت: او را نه از خویشان متوفی می دانم و نه صاحب سهم، به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید.تو چه نظر داری؟ عبداللّه گفت: به نظر من او خویش متوفی است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد. عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد.!

1- فی أول الصفحة الثانية من فرائض كنز العمال وهو الحديث 110 من أحاديث الكنز فی ص 7 من جزئه السادس، سنن البيهقی ج 6 ص 255

2- الفقه علی المذاهب الخمسة ص 554

عمر: پیرزن های بیسواد هم از من باسوادتر هستند[1]

روزی خلیفه دوم اهل سنت در مقابل اصحاب خطبه خواند و اخطار نمود هـر کس زنی بگیرد و مهر زنش را از 400 درهم زیادتر نماید او را حد می زنم و آن زیادی مهر را از او بگیرم و داخل در بیت المال مسلمین می نمایم.!

زنی از میان جمعیت صدا زد: ای عمر کلام تو اولی بـه قبـول اسـت یـا کـلام خداوند؟ عمر گفت: البته کلام خدا زن گفـت: مگـر نـه آن اسـت کـه خداونـد در آیه24 سوره نساء می فرماید: **"وان اردتم اسـتبدال زوج مکـان زوج وآتیـتم احـدیهن قنطارافلا تاخذوا منه شیئا"**.

یعنی: اگر خواستید زنی را رها کرده و زنی دیگر به جای او اختیار کنید و مال بسیاری بر او مهر کرده اید البته نباید چیزی از مهر او باز گیریـد. عمـر از شـنیدن این آیه مبهوت شد وگفت:**" کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال"** یعنی: همه شما فقیه تر و دانا تر از عمر هستید حتی زنان در حجله ها. آنگاه برگشت بـالای منبر و گفت اگر چه شما را منع کردم از اینکه زیاده از 400 درهم مهـر و صـداق ولی اینک به شما اجازه می‌دهم اگر خواستید از مال خود زیادتی از مقدار معین به آنها عطا نمایید مانعی ندارد. از این خبر استفاده می شود که خلیفه علم بـه قـرآن نداشته و احکام فقه را هم خوب نمی فهمیده و الا چنین نمی کرد که در مقابـل زن عالمه ای مجاب شود و بگوید:**" امراه اصابت و رجل اخطـاء"** یعنی زنی درست گفت و مردی راه خطا و ناصواب رفت منظور عمر خودش است.

1- زمخشری در ج1 ص357 سیره عمر ابن جوزی ص129 تفسیرابن کثیر ج1 ص467 تفسیر کشاف ج1 ص357 تاریخ بغداد ج3 ص257 مجمع الزوائد هیثمی ج4 ص284 الدرالمنثورسیوطی ج2 ص133 مجمع الجوامع ج8 ص298 فتح القدیر ج1 ص407 تفسیر کشاف و فاضل نیشابوری در ج1 تفسیر غرایب القران ضمن سوره نسا و قرطبی درج5 ص99 تفسیرش و ابن ماجه قزوینی در ج1 سنن وسندی در حاشیه ج1سنن ص583 وبیهقی درج7 ص233 سنن وقسطلانی درج8 ص 57 ارشاد الساری شرح صحیح بخاری و متقی هندی در ج 8 ص298کنز العمال وحاکم نیشابوری در ج2ص177 مستدرک و ابوبکر باقلانی درص199تمهید وعجلونی درج14 ص270 کشف الخفاو قاضی شوکانی درج1 ص407 فتح القدیروذهبی در تلخیص مستدرک وابن ابی الحدید در ج1ص61 وج3 ص96 شرح نهج حمیدی در جمع بین صحیحین و فقیه واسطی وابن مغـازلی شافعی در مناقب و ابن اثیر در نهایه به طریق مختلف و الفاظ متفاوت نقل نموده.

آیا کشتن عبدالرحمن به خاطر شرابخواری جایز است؟[1]

می دانیم که اسلام دینی است کـه حـد وحـدودات شـرعی را خـدا و پیغمبر تبیین نمودند و اگر کسی افراط و تفریط در حدود الهی کند معصیت کرده و مجرم است و آبروی دین را برده است اساسا دو دسته دین را نابود می کنند تفریطی و افراطی ها. حد شراب خواری در قرآن آمـده اسـت و آن 80 ضربه تازیانه است اگر کسی حتی خلیفه رسـول الله غیـر دسـتور دین رفتار کند نشان از بی دینی اوست.

عبدالرحمن؛ پسر عمر**«که به او ابوشحمه می گفتنـد»** در عصـر حکومـت عمروعاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضـوع علنـی شـد. عمروعاص که والی بود، دسـتور داد سـر او را تراشـیدند و حـد شـرعی **(هشتاد تازیانه)** در حضور برادرش عبدالله به وی زدند.

وقتی خبر به عمر رسید به عمروعاص نوشت که عبایی به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتـر روانـه مدینـه کند! ضمناً در نامه، عمروعاص را به درشتی یاد کرده بود. عمروعاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینـه کـرد، و به عمر نوشت: من حـد شـرعی را بـر وی جـاری سـاختم، سـرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خـدایی کـه بـالاتر از او کسـی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است کـه حـدود شـرعی را بـر مسلمانان و غیر مسـلمانان، جـاری مـی کننـد. نامـه را هـم بـه وسـیله عبدالله عمر، برای او ارسال داشت.

عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفـت: حـد را کـه بـر وی جاری ساخته اند. عبدالله هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند،

1- سنن الکبری للبیهقی ج8 ص312 العقد الفرید ج3 ص370 تاریخ بغداد للخطیب ج5 ص455 سیرة عمر لابن الجـوزی ص170 وفی طبع آخرص207الریاض النضرة ج2 ص32 ط ارشاد الساری ج9 ص439الاسـتیعاب بهـامش الاصـابة ج2 ص394

ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خـود گرفت. عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هسـتم و بـه خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضـا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببریـد. و او یـک مـاه در زنـدان مانـد و سپس جان باخت! عمروعاص والی مصر که مورد وثوق عمر بـود، بـه وی اطلاع داده بود که در حضور عبداللّه، عبدالرحمن را حـد زده اسـت. عبداللّه عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بـود. بنـابراین حـد دیگری مورد نداشت. اگر عمروعاص با همه قسم های محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشـد.؟! بعلاوه، مریض را حد نمی‌زنند، و کسی را که حد زده انـد، نبایـد زنـدانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیان بخش باشد، ولی چه باید گفت، عمر همیشه اصرار داشت که رأی خشونت بار خـود را اعمـال کند.!

تبعید نصر بن حجّاج به خاطر زیبایی[1]

عبداللّه بن برید می گوید: در یکی از شب ها کـه عمـر شـب گـردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می‌خواند و می‌گفت: آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهـی هست که بتوانم به وصال نصربن حجاج برسم.؟ عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصربن حجاج را خواست، وقتی نصـر آمـد، دیـد جـوانی خوش صورت، ملیح و فوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را

1- الطبقات الکبری لابن سعد ج3 ص285

بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیبائیش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد. گفت: پسرحجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد.

نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آن گاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود، و پنهانی تمنایی از من داشته باشد که هر زنی این حالت را دارد گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی، و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود که او را برگرداند.وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سرکار هستم نباید برگردد! همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار بر اسب شد و به مدینه نزد خانواده اش بازگشت.

سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب[1]

در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش خلیفه آوردند و گفتند که این زن زنا کار است. خلیفه از زن در این مورد سوال کرد و زن به گناه خود اعتراف کرد. عمر بی درنگ دستور سنگسار این زن را صادر کرد. امام علی علیه السلام در این مجلس حاضر بود. حضرت با شنیدن فرمان عمر فرمود: حکم تو درباره این زن قابل اجرا است، ولی تو بر کودکی که در رجم این زن

1- محمد ابن یوسف گنجی شافعی آخر باب58 کفایة الطالب امام احمد ابن حنبل در مسند بخاری در صحیح حمیدی در جمع بین الصحیحین شیخ سلیمان بلخی حنفی ص75 باب14 ینابیع الموده از مناقب خوارزمی امام فخر رازی ص466 اربعین محب الدین طبری ص196 ج2ریاض النضر خطیب خوارزمی ص48 مناقب محمد ابن طلحه شافعی در ص13مطالب السئول و امام الحرم ص80

است تسلطی نداری. بچه این زن بی گناه است و تو با رجم زن او را خـواهی کشت! در این موقع عمر دستور به آزاد کردن زن داد.

تعطیل حد زنا بر مغیرهٔ بن شعبه[1]

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیرة بـن شـعبه بـا ام جمیـل دختـر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد. داستان از آن قرار اسـت کـه در زمان خلافت عمر مغیره مرتکب عمل زشت زنا شـد و چهـار نفـر زنـای مغیره را مشاهده کردند. سه نفر از ایشـان در حضـور عمـر بـه صـراحت و فصاحت شهادت دادند که زنا را مشاهده کرده اند. وقتی شـاهد چهـارم آمد خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود. او نیز از شـهادت دادن ابا کرد. عمر گفت: اللّه اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن! مغیره هم برخاسـت و هـر سـه شـاهد عادل را حد زد.!

در حالی که قاضی که در مجلس قضاوت القاع مطلب نداشته و اگر چنین کند و حدود الهی را تعطیل کند مرتکب گناه بزرگی گشـته و از عـدالت و قضاوت خارج می شود.

بلوغ وجبی است!!! [2]

عمر حدّ مغیرة بن شعبه را در زنا تعطیل کرد همانطوری که ابوبکر حدّ خالد را در زنای با همسر مالک بن نویره تعطیل نمود و عمر اعتقاد داشت که بلوغ به وَجَب است و هرکس قدّ او به شش وجب می رسید احکام را

[1] – المستدرک حاکم ج3 ص449 وفیات الاعیان ج2 ص455
[2] – کنزالعمّال ج3 ص116 المصنف ج10 ص178

بر او جاری می کرد و هر کس از شش وجب کمتر بود گرچه چند انگشت، او را رها می کرد، رأی ابن زبیر نیز همین بود.

آیا پیغمبر برای اموات گریه کرد؟[1]

"عن أنس بن مالک قال: شهدنا بنتا لرسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: ورسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله جالس علی القبر قال: فرأیت عینیه تدمعان...". انس می‌گوید: دختری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته بود. دیدم که حضرتش بر قبر او نشسته و از چشمانش اشک می‌ریزد.

"... إنّ ابنة للنبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم ارسلت الیه... أنّ ابنتی قد حضرت فاشهدنا، فأرسل الیها السلام ویقول: إنّ لله ما أخذو ما أعطی... ففاضت عینا النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم فقال له سعد: ما هذا یا رسول اللّه؟ قال: هذه رحمة ضعها اللّه فی قلوب من شاء من عباده ولا یرحم اللّه من عباده إلاّ الرحماء".[2] دختری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرتش پیام فرستاد که دخترم در حال احتضار است شما هم حضور یابید. و چون در آغوش پیامبر جان داد حضرت گریه کرد. سعد گفت: این چیست؟«**یعنی چرا گریه می‌کنی؟**» فرمود: این رحمتی است که خدا در دل هر که بخواهد قرار می‌دهد و او فقط به بندگانی که اهل رحمتند رحم می‌کند." **... ثمّ دخلنا علیه بعد ذلک وابراهیم یجود بنفسه فجعلت عینا رسول اللّه تذرفان..."**.[3]رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرگ پسرش ابراهیم می‌گریست.

---

[1] – صحیح بخاری ج2 ص100 و114 باب فی الجنائز باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه... وباب من یدخل قبر المرأة

[2]– صحیح بخاری ج7 ص152کتاب الطب باب عیادة الصبیان ج8 ص166 کتاب الایمان والنذور باب قول اللّه تعالی: واقسموا بالله جهد ایمانهم ج9 ص141 و164 کتاب التوحید باب قول اللّه تبارک و تعالی: قل ادعوا اللّه أو ادعوا الرحمن...، و باب ما جاء فی قول اللّه تعالی: إنّ رحمة اللّه قریب من المحسنین. صحیح مسلم ج2 ص635 کتاب الجنائز باب البکاء علی المیت ح11 سنن ابن ماجه ج1 ص506 کتاب الجنائز باب53 ح 1588 سنن أبی داود ج3 ص193 کتاب الجنائز باب فی البکاء علی المیت، ح3125 سنن نسائی ج4 ص23 کتاب الجنائز باب22 ح1864

[3] – صحیح بخاری ج2 ص105 باب فی الجنائز باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم انابک لمحزونون صحیح مسلم ج4 ص1807 کتاب الفضائ باب15 ح62 (فدمعت عینا رسول اللّه) سنن ابن ماجه ج1 ص473 کتاب الجنائز باب13ح1475 (فانکب علیه وبکی) ص506 باب53 حدیث1589(تدمع العین ویحزن القلب...).سنن ترمذی ج3 ص328 کتاب الجنائز باب25 ح1005(فاخذه النبی فی حجره فبکی فقال له عبد الرحمن: أتبکی أو لم تکن نهیت عن البکاء؟ قال: لا، ولکن نهیت عن صوتین احمقین فاجرین.. الخ) سنن أبی داود ج3 ص193کتاب الجنائز باب فی البکاء علی المیت ح3126

منع عمر از گریه کردن بر اموات

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم و طبیعت انسانی می‌باشد. روایات فراوانی در کتب اهل سنت نقل شده اند که همگی بیان می‌کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز در مرگ اموات گریه می کردند از جمله روایتی که ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در استیعاب و دیگران نوشته اند که: وقتی نظر پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله به جنازه حضرت حمزه افتاد، گریست، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید.![1]

همچنین انس بن مالک در حدیث صحیحی که بخاری نقل می کند، می گوید: بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم، جان می دهد و پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله اشک می ریزد.

عبدالرحمن به عوف گفت: یا رسول اللّه! شما هم گریه می کنید؟

حضرت فرمود: ای پسر عوف! گریستن، نشانه عاطفه و ترحم است. بار دیگر گریست، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: چشم، اشکبار است و دل، اندوهناک، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی گوییم. ای ابراهیم! ما در فراق تو غمگین هستیم.[2]

ولی نظر عمر این بود که نباید بر مردگان گریست هر چند وی مهم و بزرگ باشد بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاک بر وی

1- الاستیعاب لابن عبد البر بهامش الاصابة ج1 ص275 الامتاع للمقریزی ص154 الکامل فی التاریخ ج2 ص170 مجمع الزوائد ج6 ص120الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج4 ص307 و310 ذخائر العقبی ص180 دعوة الحسینیة ص80 سیرة ابن هشام ج3 ص105 غزوة أحد ذخائر العقبی ص181

2- صحیح البخاری ک الجنائز باب قول النبی انا بک لمحزونون ج8 سنن أبی داود ج3 ص58 سنن ابن ماجة ج1 ص482 الطبقات الکبری لابن سعد ج1 ص137 و138 و139 و140 و142و143 و144 ذخائر العقبی ص153و155 دعوة الحسینیة ص50 و51

می پاشید! او این کار را در زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد.![1]

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند درباره مرگ رقیه دختر پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله و گریستن زنها بر وی گفت: عمر آنها را با تازیانه خود می زد.! پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله فرمود: بگذار گریه کنند. سپس خود پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله در نزد قبر نشست، حضرت فاطمه علیهاالسّلام هم پهلوی پدر نشسته بود و گریه می کرد. پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله با گوشه لباسش، اشک فاطمه زهرا علیها السّلام را از روی لطف و ترحم، پاک می کرد. [2]

ابن ابی الحدید نقل می کند که: روزی عمر در عصر خلافتش، از خانه ای صدای گریه ای شنید، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش **«دُرّه»** به زدن آن ها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد، آنگاه به غلامش گفت تو بزن! وای بر تو! بزن که نوحه خوان است و احترام ندارد.![3]

عمر و کتک زدن خواهر ابوبکر[4]

"وأول من ضرب عمر بالدرة أم فروة بنت أبی قحافة، مات أبو بکر فناح النساء علیه، وفیهن أخته أم فروة، فنهاهن عمر مرارا ، وهن یعاودن، فأخرج أم فروة من بینهن، وعلاها بالدرة فهربن وتفرقن. کان یقال: درة عمر أهیب من سیف الحجاج. وفی

---

[1]– صحیح بخاری درآخر باب البکاء عند المریض ص 255 ج1 شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید ج12 ص68 السنن الکبری للبیهقی ج4 ص70 المستدرک لحاکم ج1 ص181 ج3 ص191 سنن ابن ماجة ج1 ص181 مسند أحمد ج3 ص333 ج1 ص237 و335 عمدة القاری ج4 ص87 مسند الطیالسی ص351 الاستیعاب بهامش الاصابة ترجمة عثمان بن مظعون ج2 ص482 مجمع الزوائد ج3 ص17 الطبقات لابن سعد ج8 ص37

[2] – مسند أحمد ج1ص335 وفاء الوفاء بأخبار دارالمصطفی ج3 ص894 سنن البیهقی ج4 ص70 الطبقات لابن سعد ج8 ص37

[3] – شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج3 ص111 السنن الکبری للبیهقی ج4 ص70 مسند أحمد ج2 ص408

[4] – شرح نهج البلاغة ج1 ص181

الصحيح أن نسوة كن عند رسول الله صلى الله عليه وآله قد كثر لغطهن، فجاء عمر فهربن هيبة له، فقال لهن: يا عديات أنفسهن أتهبنني ولا تهبن رسول الله! قلن: نعم، أنت أغلظ وأفظ".

پس از مرگ ابوبکر زن ها بر مرگ او گریه می کردند عمر چندین مرتبه آنان را نهی کرد ولی گوش نمی دادند تا آن که ام فروه دختر ابوقحافه خواهر ابوبکر را از بین زنان بیرون آورد و با تازیانه‌اش او را کتک زد که بقیه زنان فرار کرده و متفرق شدند، و او اولین کسی که بود که عمر او را با تازیانه زد.

قطعا نمی شود گفت خلیفه با خلافت محرم می شود. اگر این کار شرعی هم جایز بوده است که نبوده است و بدعت جناب عمر است. ایشان خود نباید تادیب کند بلکه باید از جنس خود مضروب او را تادیب کند.

نهی از منکر به شیوه عمر[1]

در یکی از شب ها که عمر در کوچه های مدینه پرسه می زد، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید، ناگهان از دیوار بالا رفت! و پایین آمد! و به نزد او رفت. عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست. گفت: ای دشمن خدا! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند. وقتی صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم.

تو شش گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده. اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اول: تجسس کرده ای و خداوند فرموده:**"ولاتجسسوا"** یعنی تجسس عیوب مردم نکنید که خداوند عیب پوش است.

دوم: خداوند فرموده:**" و ليس البر ان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها"** یعنی: خوب نیست از پشت بام خانه ها داخل خانه

---

[1] – مكارم الاخلاق نوشته خرائطى حديث3696 شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج3ص96 احياء العلوم غزالى ص137 الرياض النضرة ج2 ص46 ط1 شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد ج1 ص61 وج3 ص96 ط1 الدر المنثور ج6 ص93 الفتوحات الاسلامية ج2 ص 477

مردم شدن و نیکی آن است که از خدا بپرهیزید و از در خانه مـردم در آییـد. تو از در نیامدی. از دیوار آمدی و از نیکی و تقوا که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی.

سوم: خداوند فرموده:**"ان بعض الظن اثم"** تو گمان بـد در حـق مـردم و در حق ما می بری.

چهارم: خداوند فرموده:**" ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا"** و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی.

پنجم: آنکه خداوند به بندگان فرموده بی رخصت و اجازه به خانـه کسـی داخل نشوید:**"لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها"** اگر این خانه توست بگو. و اگر ادعای**«دوستی»** می کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید. و خداوند فرموده هرگاه داخل خانه کسی شـوید بـر اهـل آن خانـه سلام کنید که در سلام سلامتی است و سرکشی در عرف قبیح اسـت. در هـیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی.

ششم: آنکه امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد. پـس از رعایـت آن مراتب دستور به کشتن او می دهند. ولی تو قبل از آنکه مراتب را رعایت کنی برای کشتن من آمدی. دیگر آن که تو جانشین رسول خدایی تو را تمکـین در کار است. شب گردی چیز دیگریست و جانشـین رسـول خـدا دیگـر. یعنـی وظیفه تو شب گردی نیست. وقتی عمر این مسائل را شنید خجالت کشید و از آن شخص عذر خواست. روایات زیادی همچون روایت فوق ذکر شده اند کـه همگی بیان کنند اصرار و سعی زیاد عمر در تجسس خانه های مردم دارد. در حالیکه در قرآن و روایات تاکید بسیار زیادی شده است که:**«تجسس نکنید»**.

قطع درخت خاطره؟[1]

این درخت حدیبیه همان درختی بود که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله از اصحاب خود در زیر آن بیعت رضوان گرفت. از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید. پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می‌گذشتند، از باب تبرّک در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید«**مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حجّ را بپای دارند**». وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده است، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم.!

البته در همان روزی که بیعت رضوان انجام شد، با توجه به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به انجام آن اصرار داشتند، عمر بسیار با دستور ایشان مخالفت کرد. و با گستاخی فراوان به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توهین کرد تا حدی که گفت: هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله کردم شک نکرده بودم! و این بغض و کینه او نسبت به بیعت رضوان و این درخت از همان روز نشأت می گیرد. اگر بناست خاطرات شیرین زمان پیغمبر برگ زردی بر نشان دادن چهره واقعی خلیفه های به ناحق رسول الله صلی الله علیه وآله گردد باید این خاطرات صورت مسئله اش حذف گردد.

"یریدون ان یعنطنو نور الله بافواههم"

1– شرح النهج البلاغه ج3 ص122 سیرة عمر لابن الجوزی ص107 الطبقات الکبری لابن سعد السیرة الحلبیة ج3 ص29 فتح الباری ج7 ص361 وقد صححه ارشاد الساری ج6 ص337 شرح المواهب للزرقانی ج2 ص207 الدر المنثور ج6 ص73 عمدة القاری ج8 ص284

فصل پنجم: گوشه ای از خشونت های وی

نخستین شلاق به دست

این نکته بسیار مهم و حائز اهمیت است که بـدانیم راه دیـن از عمـل فردی بر مبنای هوی و هوس جداست اگر کسی به رسـم دیـن و خلیفـة المسلمین چنین خشونت های خرج کرده به نام دین نگذاریم.

او نخستین کسی بود که شلاق **«دره»** در دست گرفت.[۱]

شخصـی بـه عمـر گفـت: مـردم از تـو خشـمگین انـد! مـردم از تـو خشمگین اند! مردم از تو متنفرند! عمر پرسید: برای چه؟ آن مرد گفـت از زبان و عصای تو.![۲]

عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر دیگران را از انتقاد به او بازداشته است.[۳]

یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نمـاز ایسـتاد. در همـان لحظـه متوجه شد که عمر با دره **«شلاق»** خود به طرف او می آیـد. بلافاصـله از آن جا فرار کرد.[۴]

ابن عباس می گوید: من برای پرسیدن یک سوال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش، ترس از عمر بود.[۵]

خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی. جرات ابـراز حکم شرعی ارث را نداشت. وقتی بعد از مرگ عمر بر خلاف نظر وی در

1- طبری تاریخ الامم والملوک ج**4** ص**209**

2- تاریخ المدینه المنوره ج**2** ص**858**

3- ابی سعید منصور بن الحسین نثرالدر ج**4** ص**34**

4- المعرفه و التاریخ ج**1** ص**364**و**365**

5- ابن جوزی تاریخ عمر بن الخطاب ص**126**

زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی‌گفتی. جواب داد: به خدا قسم از او می‌ترسیدم.[۱]

شخصی نزد عمر آمد و پرسید: معنای آیه **" الجوار الکُنّس"** چیست؟ عمر با چوب دستی زد و عمامه او را انداخت.![۲]

از عبدالرحمن بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه **"وأبّاً"** از عمر سوال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت.[۳]

روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی.[۴]

شلاق پاداش نقل احادیث نبوی!

ابوهریره می گوید: در دوران زمامداری عمر هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کند، مگر آنکه خون از پشتش جاری می گردید.[۵]

روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند. درّه **«تازیانه»** کشید که بر سر او فرود آورد.

ابی بن کعب گفت: ای عمر! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبالت افتاده اند، ای پسر کعب؟ نمی دانی این عمل، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید.[۶]

---

[1] – ابن حزم اندلسی المحلی ج8 ص279و280
[2] – سنن دارمی ج1 ص54
[3] – الدرالمنثور ج6 ص317
[4] – الدر المنثور ج2 ص227
[5] – تاریخ ابن عساکر ج3 ص11
[6] – الکامل ج2 ص369 فتوح البلدان للبلاذری ص286

درّه او مانند تازیانه عـذاب بـود کـه بزرگـان صـحابه از آن وحشـت داشتند، تا جایی که گفته اند: وحشتناک تر از شمشیر حجاج بـن یوسـف بود.[1]

صاحب کتاب حیاة الصحابه می گوید: عمر نسبت بـه زنـان خشـونت بیشتری داشت. زنان از او می ترسـیدند. مـا در اینجـا گوشـه ای از ایـن خشونت ها را بیان می کنیم:

طبری به سلسله سند از سعید بن مسیّب نقل می کند که گفـت: وقتـی ابوبکر مرد، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرائی به راه انـداخت. عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کـرد، ولـی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند. عمر به هشام بن ولید گفت: به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما. وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید، به هشام گفت: من نمی گذارم وارد خانه من بشوی، ولـی عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه می دهم. هشـام نیـز داخـل شـد و امّ فروه خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد. عمر دُرّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت! زنان نوحه گر نیز وقتی این«**خشونت**» را دیدنـد، متفـرق شدند.![2]

آیا خلیفه چنین حقی را داشته که خود دختر ابوبکر را بزند؟ در حالی که حتی زنان در خانه در حال عزاداری بوده اند.!

عمر، زنی را در پوششی دید که دیدن آن به شگفت آمـد. در مـورد او سوال کرد. گفتنـد: آن زن، کنیـز فلانـی اسـت. عمـر چنـدین ضـربه بـا

---

[1] – الطبقات لابن سعد ج3 ص282

[2] – کتاب حیاة الصحابه ج3 ص260

تازیانه اش به او زد. در حالی که می گفت: ای زن پست! آیا خود را شبیه زنان آزاد می گردانی.![1]

این گونه امر به معروف جایز نبوده و نیاز به آمدن خانم های جهت امر به معروف بوده است نه اینکه خود خلیفه شخصا اقدام به تنبیه زن نامحرم نماید.

خشونت عمر از دیدگاه عطوفت علی علیه السلام

به طور قطع بهترین راه شناخت عمر مراجعه به کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. آنجا که مولا علی علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به عمر سخن می گوید، می فرماید: ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، و لغزشهایش بسیار، وعذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگه دارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و اعتراض شدند.تندخویی و غضب و تازیانه های او بین همه مشهور بوده شدیدا سنگدل و غلیظ القلب بوده است و خیلی عصبانی بد دهان بود.[2]

خشونت عمر و ارتداد جبلهٔ بن أیهم[3]

"وعمر هو الذی أغلظ علی جبلة بن الأیهم حتی اضطره إلی مفارقة دار الهجرة، بل مفارقة دار الاسلام کلها، وعاد مرتدا داخلا فی دین النصرانیة، لأجل لطمة لطمها. وقال جبلة بعد ارتداده متندما علی ما فعل: تنصرت الأشراف من أجل لطمة وما کان فیها لو صبرت لها ضررا! فیا لیت أمی لم تلدنی ولیتنی رجعت إلی القول الذی قاله عمرجبله بن ایهم".

1- عبقریة عمر ص130
2- مسند احمد حنبل ج۱ ص۵۵ الکاملابن اثیر ج۲ ص۱۳۵ و۳۲۷ صحیح بخاری ج۱۰ ص۴۴ سیره ابن هشام ج۴ ص ۲۳۸
3- شرح نهج البلاغة ج1 ص183

از جمله کسانی است که سخت گیری ها و سیلی خوردنش از عمر او را وادار به فرار از سرزمین اسلام و خارج شدن از دین اسلام و نصرانی شـدن نمود و به اصطلاح مرتد شد، و همو است که پس از ارتدادش و بـا نـدامت وپشیمانی می گفت: بزرگان به جهـت یـک سـیلی تـرک مـذهب نمـوده و نصرانیت را بر می گزینند که اگر در برابر آن صبر می کردند ضرری نداشت، ای کاش مادر مرا نمی زائید و ای کاش آن چه عمر گفت قبول می‌کردم .

زنی از ترس عمر به خود ادرار کرد[1]

در روایاتی مستدل و معتبر طبق نظر شـیعه و اهـل تسـنن داریـم کـه مسلمان از دیدن مسلمان باید دلگرم و آرام گردد حتی پیغمبر فرمودنـد از ما نیست «**مسلمان نیست**» کسی که بد اخلاق باشد و دیگـران از شـر او در امان نباشند. اسلام دینی است که مردم آرزوی دیدن صورت تبسم پیغمبـر را داشته اند ولی ...

"عبد الرزاق عن ابن عيينة عن الأعمش عن إبراهيم قال: طاف عمر بن الخطاب فی صفوف النساء، فوجد ريحا طيبة من رأس امرأة، فقال: لو أعلم أيتكن هی لفعلت ولفعلت، لتطيب إحداكن لزوجها، فإذا خرجت لبست أطمار(ثوب البالی) وليدتها(أمة). قال: فبلغنی أن المرأة لتی كانت تطيبت، بالت فی ثيابها من الفرق(أی الخوف)".

عمر در بین صف های بانوان عبور می کرد، بـوی خوشـی از یکـی از خانمها به مشامش رسید، گفت: اگر می دانستم کـه کـدام زن خـودش را خوشبو کرده است با وی چنین و چنان می کردم، شما زنان باید خودتـان را برای همسرتان خوشبو کنید و هنگام بیرون آمدن ازمنزل لباسهای کهنه بپوشید. راوی می گوید: شنیدم زنی که خودش را خوشـبو کـرده بـود از ترس خودش را نجس کرده بود.

1- المصنف لعبد الرزاق ج4 ص373 و374 ح8117

زنی از ترس عمر سقط جنین کرد

عبد الرزاق عن معمر عن مطر الوراق وغیره عن الحسن قالت:**" أرسل عمر بن الخطاب إلی امرأة مغیبة کان یدخل علیها، فأنکر ذلک، فأرسل إلیها، فقیل لها: أجیبی عمر، فقالت: یا ویلها ما لها ولعمر! قال: فبینا هی فی الطریق فزعت، فضربها الطلق، فدخلت دارا فألقت ولدها، فصاح الصبی صیحتین[ثم مات]، فاستشار عمر أصحاب النبی صلی الله علیه، فأشار علیه بعضهم أن لیس علیک شئ، إنما أنت وال ومؤدب قال: وصمت علی، فأقبل علیه، فقال: ما تقول؟ قال: إن کانوا قالوا برأیهم فقد أخطأ رأیهم، وإن کانوا قالوا فی هواک فلم ینصحوا لک ، أری أن دیته علیک ، فإنک أنت أفزعتها وألقت ولدها فی سببک، قال: فأمر علیا أن یقسم عقله علی قریش، یأخذ عقله من قریش، لأنه خطأ".**[1]

عمر زنی را احضار کرد، آن زن پس از شنیدن خبر فریاد زد: وای بر من مرا با عمر چکار! در بین راه که می آمد ناگهان درد زایمان آن زن را فرا گرفت وارد خانه ای شد فرزندش را به دنیا آورد؛ اما آن کودک دوبار فریاد زد و مرد، عمر با اصحاب پیامبر مشورت کرد، گفتند: بر تو چیزی نیست چون تو والی وآموزگار مردم هستی علی علیه السلام نیز ساکت نشسته بود، عمر از علی پرسید، فرمود: اگر آنچه گفتند رای و نظر آنان باشد به خطا رفته اند و اگر از روی ترس باشد رای آنان دوستانه نخواهد بود، نظر من این است که دیه این کودک بر عهده تو است؛ چون تو سبب ترس و وحشت زن و در نتیجه سقط و مرگ بچه اش شده‌ای.

قال البیهقی:**"وقیل بعث عمر بن الخطاب رضی الله عنه إلی امرأة فی شئ بلغه عنها فأسقطت فاستشار فقال له قائل أنت مؤدب فقال له علی إن کان اجتهد فقد أخطأ وان لم یجتهد فقد غش علیک الدیة".**[2]

---

[1] – عن عبدالرزاق والبیهقی شرح نهج البلاغة ج1 ص174خطبة3 المصنف ج9 ص458و459 ح18010 کنز العمال ج15 ص84 ح40201 .

[2] – السنن الکبری ج6 ص123

بیهقی می گوید: به عمرخبردادند: زنی اعمال ناشایستی مرتکب می شود، دنبال وی فرستاد، زن تا خبردار شد جنینش را سقط کرد، عمر مشورت کرد گفتند: بر تو چیزی نیست چون تو قصدت تربیت افراد است، علی علیه السلام فرمود: این حکم اجتهادی و اشتباه است و اگر با هدف اجتهاد نیست خیانت به تو است، تو باید دیه این بچه را به پردازی.

ضرب و شتم ضبیع به خاطر یک سوال[1]

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم. روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یاامیرالمؤمنین! معنای آیه: **" وَالذّارِياتِ ذَرْواً فَالْحامِلاتِ وِقْراً"** چیست.؟

عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی! آن گاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم.؟! سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد! و چون حالش خوب می شد صد تای دیگر می زد.!

---

[1] – شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید فی أحوال عمر ج3 ص122 طبع مصرج12 ص102 ط مصر بتحقیق أبوالفضل سنن دارمی ج1 ص55و54 تاریخ ابن عساکر ج6 ص384 سیره عمر ابن جوزی ص109 تفسیر ابن کثیر ج4 ص232 الاتقان سیوطی ج2 ص5 کنز العمال ج1 ص228و229 الدرالمنثور ج6 ص111 فتح الباری ج8 ص17

آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و بـه فرمانـدار خـود ابو موسی اشعری نوشت، که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود و به مردم اعلام کند که: ضبیع طلب علم نموده ولی بـه آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدین گونه میـان مـردم و قـوم خـود پسـت و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود.

فصل ششم: جعلیات صحاح سته

خدا از ... تبعیت می کند!!!

بعضی از اهل سنت با جعل احادیث درصدد نوعی فضیلت تراشی برای عمر بوده اند و در غالب موافقات عمر یعنی اینکه عمر هر حکمی را که می خواست تشریع شود، خداوند هم با فرستادن آن حکم با وی موافقت می کرده. از آنجا که می خواسته اند خلیفه را به مقام پیغمبر نزدیک کنند و و در حال که نمی توانسته اند برای او نوعی وحی قرآنی قائل شوند بدین گونه خواسته اند تا با این احادیث جعلی نوعی وحی غیر قرآنی برای عمر ایجاد کنند.[1]

عمر خود می‌گوید:**"وافقت ربی فی ثلاث: فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر".**[2] یعنی من در سه مورد با پروردگارم موافقت کردم این جمله محترمانه نقل شده و إلاّ باید می‌گفت:«**پروردگارم با من در سه مورد موافقت کرد**».

الف- درباره مقام ابراهیم ب- درباره حجاب ج- درباره اسیران بدر.

در پاورقی صحیح مسلم، در ذیل این قول عمر، آمده است: این از بالاترین مناقب و فضائل عمر است، و خود،«**محمد فؤاد عبد الباقی**» سه منقبت دیگر بدان می‌افزاید و آنها عبارتند از موافقت در مورد غیرت زنها و موافقت در مورد نماز بر منافق و تحریم خمر.

---

1 – رجوع شود به کتاب سیری در صحیحین

2- صحیح مسلم ج4 ص1865کتاب فضائل الصحابه باب2 ح24

آیا عمر پیشنهاد آیه حجاب را به پیغمبر داد؟!

"... عن عایشه أنّ ازواج النبی صلی‌الله‌علیه کن یخرجن باللیل إذا تبرزن إلی المناصع وهو صعید افیح فکان عمر یقول للنبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم احجب نساءک فلم یکن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وسلم یفعل. فخرجت سودةبنت زمعه زوج النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم لیلة من اللیالی عشاء وکانت امرأة طویلة فناداها عمر ألا قد عرفناک یا سودة حرصا علی أن ینزل الحجاب فانزل اللّه آیة الحجاب".[1]

عایشه می‌گوید: همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شب ها برای قضای حاجت به بیابان می‌رفتند. عمر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: زن هایت را در حجاب کن ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین نمی‌کرد«**گوش به حرف عمر نمی‌داد!**». شبی از شب ها سودة دخترزمعه، همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که زنی بلند قد بود بیرون رفت. عمر فریاد زد: ای سوده ترا شناختیم به جهت حرصی که برای نزول آیه حجاب داشت«**این کار را کرد**». آن گاه آیه حجاب نازل شد..

"... عن انس قال: قال عمر: قلت یا رسول اللّه! یدخل علیک البر والفاجر، فلو امرت امهات المؤمنین بالحجاب. فانزل اللّه آیة الحجاب".[2]

انس می‌گوید: عمر گفت: گفتم یا رسول اللّه! انسانهای نیک و بد بر تو وارد می‌شوند کاش همسرانت را دستور به حجاب می‌دادی. پس خداوند آیه حجاب را نازل کرد.

شیطان از عمر فرار می‌کند

"... عن سعد ابن أبی وقاص قال: استأذن عمر علی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه وعنده نساء من قریش یکلمنه ویستکثرنه عالیة اصواتهن فلما استأذن عمر قمن یبتدرن الحجاب. فاذن له رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله ورسول اللّه صلی‌الله‌علیه یضحک فقال عمر: اضحک اللّه سنک یا رسول اللّه قال: عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی فلما

---

[1] – الف صحیح بخاری ج1 ص49 کتاب الوضوء باب خروج النساء إلی البراز و مشابه آن در ج8 ص66 کتاب الاستئذان باب آیة الحجاب ب صحیح مسلم ج4 ص1709 کتاب السلام باب7 ح18

[2] – صحیح بخاری ج6 ص148 تفسیر سوره احزاب

سمعن صوتک ابتدرن الحجاب. قال عمر فانت یا رسول اللّه کنت احق أن یهبن ثمّ قال: أی عدوات انفسهن! اتهبننی ولا تهبن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وسلم قلن نعم، انت افظ واغلظ من رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وسلم قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وسلم: والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا إلاّ سلک فجا غیر فجک". [1]

پسر سعد از قول پدرش نقل می‌کند کـه گفـت: عمـر از رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه خواست **«که نزدش برود»**. نزد آن حضرت زنـانی از قریش بودند که**«با حضـرتش»** صحبت کرده و پرگوئی می‌نمودند در حـالی که صدایشان بلند بود. چون عمـر اجـازه خواسـت**«بـا شـنیدن صـدای او»** برخاسته و حجاب نمودند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمر اجـازه داد **«عمر داخل شد»** در حالی که آن حضرت می‌خندیـد. عمـر گفـت: همیشـه خندان باشی **«چه شـده!»** فرمود: من از این زنان تعجب می‌کـنم کـه چـون صدای تو را شنیدند به حجاب مبادرت ورزیدند.

عمر گفت: یا رسول اللّه! تو سزاوارتری که به احترام تو چنـین کننـد. سپس**«خطاب به زن ها»** گفت: ای دشمنان جان خود! آیـا از مـن حسـاب می‌برید و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌برید؟ گفتند: آری، زیـرا تـو مردی تندخو و خشن می‌باشی**«و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنـین نیسـت»**. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: قسم به آن کس که جانم در دست او است هرگز شیطان تو را در راهی نمی‌بیند مگر آن که راه دیگری می‌رود. شـما قضاوت کنید آیا پیامبر در میان زنهای بی حجاب بـوده اسـت آیـا در آن مجلس شیطان با پیامبر نعوذبالله بوده ولی از عمر ترسیده.؟

---

[1] – صحیح بخاری ج4 ص153 کتاب بدأ الخلق باب صفة ابلیس وجنوده و ج5 ص13 باب مناقب عمرو ج8 ص28 کتاب الادب باب التبسم والضحک صحیح مسلم ج4 ص1863 کتاب فضائل الصحابة باب2 ح22

صدای عمر از مدینه تا فسا رسید[1]

این قصه آن قدر معروف است که حتی کتاب‌های لغت نیز آن را نقل کرده‌اند. ما آن را از کتاب البدایة و النهایة ابن کثیر نقل می‌کنیم: **"ذکر سیف عن مشایخه أن سارية بن زنيم قصد فسا و دار أبجرد فاجتمع له جموع من الفرس و الأکراد عظيمة و دخم المسلمين منهم أمر عظيم و جمع کثير، فرأى عمر فی تلک الليلة فيما يرى النائم معرکتهم و عددهم فخاوفت من النهار و أنهم فی صحراء و هناک جبل إن اسندوا اليه لم يؤتوا ألاّ من وجه واحد. فنادى من الغد الصلاة جامعة، حتى اذا کانت الساعة التی رأى أنهم اجتمعوا فيها، خرج الى الناس و صعد المنبر، فخطب الناس و أخبرهم بصفة ما رأى، ثم قال: يا سارية! الجبل الجبل!!! ثم اقبل عليهم و قال ان الله جنودا و لعل بعضها أن لم يبلغّهم. قال: ففعلوا ما قال عمر، فنصرهم الله على عدوهم و فتحوا البلد".**

عمر بن خطاب در مدینه مشغول خواندن خطبه نماز جمعه و آیات قرآن را می خواند؛ ناگهان سه مرتبه گفت:«**یا ساریه الجبل**»، همه ماندند که چه اتفاقی افتاده؛ بعد از نماز از او پرسیدند که چه شد وسط خطبه این چنین گفتی؟ گفت: در حین خطبه خواندن، یک نگاهی کردم به ملکوت زمین و زمان، دیدم لشکری که برای فتح نهاوند فرستادیم، دشمنان از چهار طرف می‌خواهند محاصره کنند و آنها را از بین ببرند، فرمانده شان ساریه بود، او را صدا زدم که بیائید به طرف کوه و از یک طرف با دشمن بجنگید، تا آن ها از چهار طرف حمله نکنند؛ آنها هم آمدند به سمت کوه و جنگیدند. بعد از سه ماه که لشکر آمد به مدینه، سؤال کردیم که آیا این قضیه را شما هم دیدید؟ گفتند: بله، در فلان روز در بیابان نهاوند بودیم که صدای عمر در فضا طنین انداز شد و همه لشکر هم صدای او را شنیدند و

1- البداية و النهاية ج7 ص94 قصه جنگ فسا و المغنى عبد الله بن قدامه ج10 ص552 والشرح الکبير عبد الرحمن بن قدامه ج10ص387 و فيض القدير شرح الجامع الصغير المناوى ج4 ص664 و تفسير الرازى ج21 ص87 و دقائق التفسير ابن تيمية ج2 ص140 و أسد الغابة ابن الأثير ج2 ص244 و الإصابة ابن حجر ج3 ص5 و6 و تاريخ اليعقوبى اليعقوبى ج2 ص156 و الکامل فى التاريخ ابن الأثير ج3 ص42 و43 و تاريخ الإسلام الذهبى ج1 ص384 و تاريخ ابن خلدون ج1 ص110 و تاج العروس الزبيدى ج16 ص327

او از مدینه صدا زد:« **یا ساری الجبل**»، و اگر صدای عمر نبود، همه از بـین رفته بودیم و این پیروزی هم نصیب اسلام نمی شد.

رود نیل تحت فرمان عمر[۱]

فخر رازی در تفسیرش از جمله می‌نویسد:**"روی أن نیل مصـر کـان فـی الجاهلیة یقف فی کل سنة مرة واحدة وکان لا یجری حتی یلقی فیه جاریـة واحـدة حسناء، فلما جاء الإسلام کتب عمرو بن العاص بهذه الواقعة إلی عمر، فکتب عمر علی خزفة: أیها النیل إن کنت تجری بأمر الله فاجر، وإن کنت تجری بأمرک فلا حاجة بنا إلیک! فألقیت تلک الخزفة فی النیل فجری ولم یقف بعد ذلک".**

رود نیل طغیان کرده بود و خانه های مردم داشت نابود می شد. آمدند خدمت عمر بن خطاب کـه ای خلیفـه رسـول الله! بـه داد مـا بـرس کـه خانه هایمان رفت. عمر بن خطاب گفت: یک سفالی بـرای مـن بیاوریـد؛ سریع برای او آوردند و با دست مبارکش بر روی آن سفال نوشت: اگر به امر خداوند جاری می شوی، پس جاری شو و اگر به امر خودت جـاری می شوی، ما کاری نداریم هر کاری می کنی بکن. بعد از آن، این رودخانه دیگر طغیان نکرد و مردم از طغیان رود نیل راحت شدند.

زمین از شلاق عمر ترسید[۲]

فخر رازی می‌نویسد:

"وقعت الزلزلة فی المدینة فضرب عمر الدرة علی الأرض وقال: اسکنی بإذن الله فسکنت وما حدثت الزلزلة بالمدینة بعد ذلک".

روزی در مدینه زلزله شدیدی آمد و مردم ریختند بیرون و پناه آوردند به خلیفه دوم، خلیفه دوم شلاق خود را محکم بـر زمـین کوبیـد و گفـت: «**آرام باش به اذن خدا**» زمین هم آرام شد؛ بعد از آن، زمین مدینه دیگر زلزله نگرفت.

---

[1] – تفسیر الرازی ج21 ص88

[2] – تفسیر الرازی ج21 ص88

آتش، تحت فرمان عمر[1]

«وقعت النار فی بعض دور المدینة فکتب عمر علی خزفة: یا نار اسکنی بإذن الله فألقوها فی النار فانطفأت فی الحال».

یکی از خانه های مدینه آتش گرفت و سرایت کرد به بخش أعظمی از خانه های مدینه. مردم مانده بودند حیران و سرگردان که خانه ها آتش گرفته. عمر نوشت :**«ای آتش به اذن خدا ساکت و خاموش شو»** و آن را انداخت در آتش و آتش در همان لحظه ساکت و خاموش شد.

[1] – تفسیر الرازی ج21 ص88

فصل هفتم: علم عمر

آیا خلیفه سواد داشت

عمر قدرت خواندن نداشت زیرا چون بر خواهر خود هجوم برد، او را زد و دو زخم بر سر او وارد کرد سپس با کتف«**استخوان پهنی که بر آن مطالب خود را می نوشتند**» خارج و شخص باسوادی را پیدا کرد و برای عمر خواند و عمر نمی توانست بنویسد.[1]

علم وی[2]

"ابن عمر قال تعلم عمر البقرة فی اثنتی عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا".

پسر عمر بن خطاب میگوید: یاد گرفت عمر سوره بقـره را در دوازده سال و پس از پایان یادگیری گوسفند پشم بریده ای را قربانی کرد.

آیا او محدث بوده

"انّه قد کان فیما مضی قبلکم من الامم محدثون وانه إن کان فی امتی هذه منهم فانه عمر بن الخطاب"[3] در امتهای گذشـته کسـانی زنـدگی مـی‌کردنـد کـه «**محدث**» بودند. اگر در امت من کسی باشد او عمر بن الخطاب اسـت. بـا توجه به معنای« **محدث**» یعنی کسی که دارای درک و فهم بالائی بوده و یا فرشته‌ای با او سخن گفته و مطالبی به او گفته و آموزش می‌دهد، بایـد در

1- المغازی النبویة زهری ص45

2- تنویر الحوالک جلال الدین السیوطی ص216 تفسیر القرطبی ج1 ص40 الدرالمنثورجلال الدین السـیوطی ج1 ص21 دارالحیاء التراث تاریخ الإسلام الذهبی ج3 ص267 دارالکتاب العربی

3- صحیح بخاری ج4 ص211 حدیث غار باب اول بی نام و ج5 ص15 باب مناقب عمر هر دو روایت از ابو هریرة می‌باشد

میان امت «**و نه فقط اصحاب**» مقام علمی عمربالاترین مقام ها باشد. شما قضاوت کنید این روایات با روایات بالا درتضاد نیست.

لازم نیست در قرآن تفکر کنید[1]

روزی عمر آیه "**و فاکهة و ابا**"[2] را می خواند کلمه اَب را نفهمید که به چه معناست. بعد گفت: لزومی ندارد یاد بگیریم و در کتاب خدا لازم نیست زیاد تعمق و تفکر کنیم!!! از قرآن هرچه می دانید عمل کنید و هرچه را که نمی دانید به خدا واگذارش کنید.!

1- تفسیر ابن جریر ج30 ص38 مستدرک ج2 ص514 تفسیر کشاف ج3 ص253 الموافقات شاطبی ج1 ص21 و25 الدر المنثور ج6 ص317

2- عبس آیه 31

فصل هشتم: کارگزاران عمر

انتخاب والیان عمر به ادله خاص

قبل از این که بپردازیم به این موضوع چند روایت از پیامبر نقل می کنیم در مورد بعضی از افراد، و جواب قصیده ی عمروعاص که بر ضد بنی هاشم سروده بود، پیغمبرمی فرماید: خداوندا؛ در مقابل هر حرفی او را هزار لعنت کن.[1]

پیامبرصلی الله علیه وآله معاویه و عتبه اش را لعن نمود.[2]

پیامبرصلی الله علیه وآله بنی امیّه را لعنت کرد.[3]

عمر، ابوهریره را به سرقت اموال مسلمانان متهم کرد زیرا ابوهریره گفت: عمر به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان یا گفت: و دشمن کتاب او اموال خدا را به سرقت می بری؟[4] ابو هریره اولین روایت کننده ی حدیث در اسلام بود که متهم به دروغگوئی گردید،[5] و عمر به وی چنین گفت: حدیث بسیار گفتی و سزاوارتر به نظر می رسد که بر رسول‌خداصلی الله علیه وآله دروغ می گوئی،[6] مغیره ازمهاجمین به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام بود، بنابراین مشمول غضب خدا می شود زیرا از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل شده است که خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: خداوند برای غضب تو غضبناک می شود و برای

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2103 الماخرات زبیر بن بکار
2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج2 ص102 الماخرات زبیر بن بکار
3- مستدرک حاکم ج4 ص480
4- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج3 ص113
5- تاریخ آداب العرب ج1 ص278 البدایة و النهایة ابن کثیر ص48
6- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج1 ص360

خشنودی تو خشنود[۱] در حالی که عمر به مغیرة چنین گفت: تو همان قوی فاجر هستی و به طرف آنها برو.[۲]

و از والیان عمر قنفذ بود که فاطمه علیها السلام را کتـک زد، بنـابراین معظم والیان عمر کسانی بودند که بر زبان پیامبرصلی الله علیه وآله مـورد لعن قرار گرفتند و متهم به عمل بر ضد اسلام شدند و بـا زبـان عمـر بـه خاطر فسق رسوا گردیدند. و شایسته نبـود چنـین افـرادی متـولی امـور مسلمان ها شوند، در حالی که خداوند تعالی میفرماید: **"وَ مـا كُنْـتُ مُتَّخِـذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً"**[3] یعنی**«هرگز گمراهان را به مدد نگرفتم»**. عمر استخدام نکردن مؤمنان نخست را به این بهانه توجیه می کرد که نمی خواهد آنان را با کار آلوده کَند.![۴] عمر گفت: برایم هیچ سخت نیست که مردی را به کار گیـریم در حالی که از او قوی تر وجود داشته باشد.[۵]

حذیفه بن الیمان به عمر گفت تو از مرد فاجر کمک می گیری،**«عمـر»** گفت: من او را به کار می گیرم تا از قدرت او کمک بگیرم و سپس در پی او می‌روم،[۶] و عمر می گفت: ما از قدرت منافق کمک می گیریم و گناه او بعهده ی خویش است.در حالی که خود عمر گفت: کسی که فاجری را بـه کار گیرد در حالیکه می داند فاجر است، خود همانند اوست.[۷]

---

[1] – المستدرک علی الصحیحین ج3 ص167 ح4730 أسدالغابة ج7 ص224 الاصابة ابن حجر ج4 ص378 تهذیب التهذیب ج12 ص469 ش2860 مجمع الزوائد ج9 ص203 ذخائر العقبی39 مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ج1 ص52 تذکرة الخواص ص310 کفایة الطالب گنجی364 میزان الاعتدال ج1 ص535 ش2002

[2] – الاستیعاب ابن عبدالبرج3 ص472

[3] – کهف آیه51

[4] – طبقات ابن سعد ج3 ص383

[5] – طبقات ابن سعدج2 ص305

[6] – کنزالعمال ج4 ص614 ح11775

[7] – تاریخ عمر ابن جوزی ص56

اما در مورد عمروعاص؛ عمر او را فرمانده سپاه آفریقا نمود که برای فتح مصر رهسپار شده بود و بعد از آن او را والی مصر نمود. و عمر به فاجر بودن عمروعاص اعتراف می کرد، زیرا در نامه ای که برایش فرستاد چنین آمده است: از بنده ی خدا، عمر، امیرمؤمنان، به گنهکار فرزند گنهکار.[1]

و با استناد به همان نظریه، عمر بن الخطاب، ولید بن عقبة بن ابی معیط را که به زبان قرآن فاسق قلمداد شد والی بر عربهای جزیره نمود.[2]

او کسی است که آیه**"ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا"**[3] یعنی چون فاسق برای تان خبری آورد جستجو کنید درباره ی او نازل شد.[4]

با توجه به روایاتی ومستنداتی که ذکر شد اغلب والیان عمر جزء فاسقان و فاجران بوده اند از جمله ولید ابن عقبه، قنفذ و... در حالی که می توانست افرادی را متولی امور مسلمین کند که شایستگی این کار را داشته باشند. و این توجیه که خلیفه برای بکار گیری مومنین کرده مردود است آنجا که می گوید:« **نمی خواهد آنها را با کار آلوده کنند...**» در این صورت خود خلیفه آلوده ترین افراد خواهد بود!!! در نهایت بدین نتیجه می رسیم که عمر صلاحیت انتخاب کارگزاران و والیان حکومت را نداشته است.

---

[1] – عبقریة عمر العقاد ص**28**

[2] – تاریخ طبری ج**3** ص**327** چاپ اعلمی

3- حجرات آیه**8**

[4] – أُسدالغابة ابن اثیر ج**5** ص**451** الاصابة ابن حجر ج**3** ص**63**

فصل نهم: تقسیم بیت المال توسط عمر

در مورد تقسیم بیت المال توسط عمر[1]

عمر بن الخطاب نخستین کسی بود که بین عطاهای مردم فرق گذاشت، پس آن را در طبقات متعدد قرار داد که اکثریت آن طبقات، حقوق انـدک و اقلیت آن، حقوق بسیار داشت. ما قبول داریم که عمر حقوق را مطابق با قانونی ثابت قرار داد، لکن نتیجه هائی سهمگین و حسـاس داشـت، زیـرا مهاجرین بدر را بر دیگران برتری داد و مسلمانان با سابقه را بر مسلمانان جدید برتری داد. لکن حقوق معاویه و ابوسفیان را مانند حقوق اهل بـدر قرار داد، و سه نفر از زنان امت را بر سایر زنان برتـری داد و آن سـه زن عبارت بودند از دخترش حفصه و **«عایشه»** و دختر ابوسفیان **«ام حبیبه»**.

چگونگی تقسیم بیت المال

با دادن پنج هزار درهم به مقاتلین مهاجر بدر و دادن چهار هزار درهم به مقاتلین انصار بدر، قریش بر انصار برتری یافتند.[2]

برتری یافتن عرب ها بر غیرعرب ها.[3]

برتری یافتن زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله بر سـایر زن هـا بـه ده هزار درهم.[4]

1- تاریخ یعقوبی ج2 ص153
2- تاریخ یعقوبی ج2 ص153
3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج8 ص111
4- مستدرک حاکم ج4 ص8 تاریخ طبری ج4 ص162

برتری یافتن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زن های حضرت و برای جویریّه و صفیّه دو همسر پیامبر صلی الله علیه وآله شش هزار درهم قرار داد،۱ برتری یافتن مقاتلین بدر بر سایر مقاتلین.۲ برتری یافتن آزاد بر برده.۳

برتری دادن ابوسفیان و معاویه بر انصار و بالا بردن منزلت آنها به اندازه ی منزلت مقاتلین مهاجر جنگ بدر.۴

دادن سه هزار دینار به کسانی که قبل از فتح هجرت کردند.۵

برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار قرار داد.

زهری روایت کرده است که: برای زنان اهل بدر پانصد درهم و برای زنان بعد از بدر تا حدیبیّه چهارصد درهم، قرار داد. و برای زنان بعد از حدیبیّه دویست درهم، قرار داد. و این تبعیضات براساس سوابق استوار نبود بلکه تکیه و اعتماد بر پایه های متعددی داشت. بنابراین عمر به مقاتلین جنگ بدر پنج هزار درهم و به مادران مؤمنین«**زنان پیامبر**» ده هزار درهم و در همان حال به عایشه دوازده هزار درهم عطاء می کرد.

یعنی علی بن ابی طالب، وصی پیامبر صلی الله علیه وآله و اولین مسلمان و قهرمان اسلام و همسر دختر پیامبرصلی الله علیه وآله و پسر عموی او، یک سوم مقرری عایشه را تقریباً می گرفت؟!۶ حاکم در کتاب مستدرک این مطلب را تأیید نموده و گفت: عمر برای مادران مؤمنین ده هزار درهم قرار داد و برای عایشه دو هزار درهم اضافه نمود.۷

1- تاریخ عمرابن جوزی ص103
2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج8 ص111
3- همان مصدر
4- تاریخ یعقوبی ج1 ص153
5- تاریخ اصفهان ج2 ص290
6- الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج3 ص502
7- مستدرک حاکم ج4 ص8 تاریخ طبری ج4 ص162 حوادث سال 15

چگونگی بخشش جواهرات عراق[1]

ذکوان غلام عایشه می گوید: دُرج یا سبدی پر از جواهر را از عراق برای عمر آوردند، عمر به اصحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقدر است؟ گفتند: نه، و نمی دانستند چگونه آن را تقسیم کنند، پس گفت: آیا اجازه می دهید آن را برای عایشه بفرستم چون رسول خدا صلی الله علیه وآله او را دوست می داشت؟ گفتند: آری، پس آن را به سوی او فرستاد و عایشه گفت: خداوند بر پسر خطاب چه گشوده است و این چنین عایشه به جواهرات ملکه ی ایران دسترسی پیدا می کند.

1- النبلاء ج2 ص133 مستدرک حاکم ج4 ص8 و تلخیص مستدرک ذهبی دُرج سبدی کوچک است که زنها عطر وسائل خود را در آن قرار می دهند لسان العرب ابن منظور ج2 ص269 و ظاهر امر این است که این ظرف جواهر از آنِ ملکه ی ایران بود

فصل دهم: منع حدیث و پایه گذار قیاس و تبعیض نژادی

مخالفت شدید عمر با نقل حدیث

قرظة بن کعب روایت کرده است: هنگامی که عمر ما را به عراق اعزام نمود به همراهان ما آمد و گفت: آیا میدانید چـرا شـما را بدرقـه کـردم؟ همراهان گفتند: آری به خاطر گرامیداشت ما. عمر گفت: اضـافه بـر ایـن چون شما به سرزمینی می روید که آنها را همانند زمزمه زنبور قرآن است پس به شما میگویم آنها را سرگرم نمـودن بـه احادیـث از زمزمـه قـرآن بازشان ندارید و هرچه کمتر از رسول الله نقل روایت کنید که مـن هـم بـا شما شریک هستم. و بدین ترتیب هنگامی که قرظه در محلی که باید وارد شد و به او گفتند: برای ما حدیث بگو. گفت: عمر مـا را از نقـل حـدیث نهی کرده است.[۱]

و در روایت دیگر چنین آمده که چون ابوموسی را به عراق اعزام کرد به وی گفت: تو در میان قومی می روی که در مساجد آنان همانند زمزمه زنبور عسل صدای قرآن طنین انداز است پس آنها را به حال خود واگذار و به حدیث سرگرمشان مکن و من خود در این کار با تو شریک هستم.[۲]

نیز عروه روایت کرده است که: عمربن خطاب در صدد برآمد که سـنن را بنویسد. از صحابه استفتاء کرد و آنهارای موافق دادند اما عمر همچنـان

1- سنن دارمی ج1 ص85 سنن ابن ماجه ج1ص16 معجم اوسط طبرانی ج3 ص7ش2003 وص72 ش 2138 مستدرک حاکم ج1 ص102 جامع بیان العلم قرطبی ج2 ص147 ابن ابی الحدید ج12 ص93 الاضواء ابوریه ص55 تاریخ فقه الاسلامی دکتر محمد یوسف ص101

2- تاریخ ابن کثیر ج8 ص107 با اعتراف به معروفیت آن از عمر

دست به دست می کرد و استخاره می نمود تا پس از یک ماه تصمیم خود را بدین گونه اعلام کرد: من می خواستم سنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل از شما کتاب نوشتند و با آن در آمیختند و کتـاب اصـلی را ترک کردند، و سوگند به خدا من کتاب خدا را با چیزی در نمـی آمیـزم.۱ و بدین ترتیب نوشتن سنن و احادیث پیامبر را حتی به طـور نقـل زبـانی ممنوع و تعطیل اعلام نمود. ابن سعد با ذکر سند از قاسم ابن محمد روایت کرده است که گفت: در عهد عمر احادیث فراوان شد. پس مـردم را قسـم داد که نوشته های حدیثی را بیاورند. و چون آوردند دستور داد آن ها را بسوزانند... و همه را به آتش کشیدند.۲

به روایت ابن ابی حاتم عمرعبدالله بن مسعود ابـودرداء و ابـو مسـعود انصاری را احضار نمود و گفت: از چه رو این چنین بطور فراوان از رسول خدا حدیث نقل می کنید پس آنها را در مدینه حبس کرد تا وقتـی کـه از دنیا رفت و در روایت دیگر ابن مسعود ابوذر ابودرداء و عقبه بن عامر ذکر شده است.۳

و در روایت حاکم آمده است که عمر، ابن مسعود، ابودرداء و ابـوذر را به خاطر نقل احادیث رسول خدا مورد عتاب و اعتـراض قـرار داد و بـه گمانم آنان را در مدینه حبس و بازداشت کرد تا وقتی که از دنیا رفت.۴

و در روایت ابن ابی شبیه و ذهبی آن سه نفر محبوس و بازداشت شده ابن مسعود و ابودرداء و ابومسعود انصاری بودند.۵

1- طبقات ابن سعد ج3 ص206 جامع بیان العلم ج1 ص77 مختصر آن ص33 کنزالعمال ج10 ص293 السنه قبل التدوین محمد عجاج خطیب ص310 تاریخ فقه الاسلامی ص171

2- طبقات ابن سعد ج5 ص140 مقدمه دارمی ص126 تقید العلم بغدادی ص52 السنه قبل التدوین ص311

3- کتاب المجروحین ج1 ص25

4- مستدرک حاکم ج1 ص110

5- مصنف ابن ابی شبیه ج8 ص756 تحت ش6280 تذکره الحفاظ ج1 ص7 مجمع الزوائد ج1 ص149 با اعتراف محقق و پاورق نویس کتاب به صحت روایت از عمر از جهات فراوان و اینکه عمر سختگیر در امر حدیث بود

و در روایت متقی از ابن عساکر آمده: که عمر نمرد تا وقتی که فرستاد اصحاب رسول الله را از اطراف جمع کردنـد و آنهـا عبـدالله ابـن حذاقـه و ابودرداء و ابوذر و عقبه بن عمر بودند پس گفت: این احادیث چه باشد که شما آن ها را از رسول الله در اطراف شایع کرده اید! گفتند: آیا تو ما را از ایراد آن ها نهی میکنی.؟ گفت: نه بمانید نزد من. نه به خدا قسـم نبایـد تا من زنده ام از من مفارقت کنید. چه ما آگاه تر و اعلم هستیم. می گریم و رد می کنیم. پس از وی جدا نشدند تا مرد.[۱]

نیز در روایتی آمده است که عمر با ابوموسی اشعری هـم ایـن چنـین رفتار کرد در صورتی که نامبرده به نظر وی عادل بود.[۲]

عمر به ابوهریره گفت: نقل حدیث از رسول الله را ترک کن و گرنه تـو را به سرزمین یمن خواهم فرستاد.[۳]

و به کعب الاحبار گفت: اگر نقل حدیث از او«**یعنی از پیـامبر**» را تـرک نکنی تو را به سرزمین قرده خواهم فرستاد.[۴]

و اما دلیل واقعی منع حدیث از منظر علماء چه بوده است.؟

اولا: نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضایل او از یادهـا حـذف شـود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیـه وآلـه جـدای از نقـل فضـایل حضرت علی علیه‌السلام نبود.

ثانیا: نقل احادیـث پیـامبر اکـرم صـلی الله علیـه وآلـه مسـاوی بـود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صـلی الله علیـه وآلـه نقـدی بـود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی‌ها و بدعت‌های ابـوبکر و عمـر و عثمان و امثال آن ها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد

1- کنزالعمال ج10 ص292و293 تاریخ فقه الاسلامی ص102

2- المعتصر من الختصر ابولمحاسن حنفی ص459

3- کنز العمال به نقل ازابن عساکر ج10 ص291 ابن کثیر به نقل از ابوزرعه ج8 ص106 اضواء علی السنه ابوریه ص54

4- تاریخ ابن کثیرج8 ص106 اضواء ص54

قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

عمر بن خطاب پایه گذار قیاس در فقه اهل سنت[1]

حافظان حدیث و تاریخ نگاران اسلامی نامه ای درباره دستور العمل حکومتی و قضائی از عمر به ابوموسی اشعری نقل کرده اند که بیان گر پیش قدمی عمر در مطرح نمودن قیاس است. و اینکه او قیاس را به عنوان یک قاعده فقهی و یک قانون اسلامی در جهت استنباط احکام شرعی پایه گذاری کرد. این نامه هنگامی نوشته شد که نامبرده از طرف عمر والی حکومت عراق بود و مشتمل بر این فراز است:**" الفهم الفهم فیما تلجلج فی صدرک مما لیس فی کتاب الله و لا سنه. ثم اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور عند ذلک"**. هر آن چه به خاطرت خطور می کند و خبری از آن در کتاب و سنت نیست پیرامون آن فهمت را به کار انداز. آنگاه شبیه ها و همانندهای آن را شناسائی کن و آنها را به یکدیگر قیاس نما. یعنی حکم آنچه را که مورد نص کتاب و سنت است بر آنچه در کتاب و سنت مطرح نشده جاری کن.

تبعیض نژادی در حکومت عمر

حکومت عمر حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود. عمر منع کرده بود که غیر عرب در آن ساکن شود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر «**تستر**» که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران می‌کشید.[2]

1- البیان و التبیین جاحظ ج2 ص24 صحیح مسلم ج1ص24و25 سنن بیهقی ج10 ص150 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج12 ص90و91 عقدالفریدابن عبد ربه ج1 ص86و88 تاریخ دمشق ابن عساکر(به نقل از کنز العمال)

2- تاریخ الخلفا سیوطی ص144و143

و دیگری ابولولو که غلام مغیره بن شعبه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد.[1] متاسفانه تعصب عربی تا این حد بوده است که در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشته است.[2]

البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر صلی الله علیه وآله در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می رفتند. بدین گونه عمر جامعه اسلام را جامعه ای طبقاتی کرد. عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقا ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأن آن ها، بازخواهم داشت.[3] همچنین درکتاب موطا مالک آمده است که عمر حکم کرده بود اگر مرد عرب از عجم زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد چنان چه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی‌برد.![4] حکومت عمر حکومت عربی قریشی بود. و هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی هاشم ولایت نمی داد! در این جا برای آشنایی بیشتر با افکار نژاد پرستانه عمر بعضی از سخنان معروف و مشهور عمر را نقل می کنیم:

1- مروج الذهب، مسعودی ج2 ص322

2- تاریخ الخلفا ص133

3- محاضرات الادباء ج3 ص208 الایضاح ص280و286

4- موطا ج2 ص60 چاپ مصر1343 ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد فی ارض العرب

1) عرب به ملکیت کسی در نمی آید. [1]

2) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در ملکیت خود داشته باشند. [2]

3) زبان مردم عجم را فرا نگیرید. [3] هر کس به زبـان فارسـی سـخن گوید کار ناشایستی مرتکب شده و هرکس کـار ناشایسـتی انجـام دهـد، مروّتش از بین می رود. [4]

4) در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند. [5]

5) هرگاه کارگزاران خود را به جایی می فرستاد با آنان شرط می کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می شوند. آنان را در جنگ ها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می شود. [6]

---

[1] – الاموال ص197و199الایضاح ص249 تاریخ الامم و الملوک ج2 ص549 سنن بیهقی ج9 ص74

[2] – الکامل فی التاریخ ج2 ص382 تاریخ الامم و الملوک ج2 ص549

[3] – اقتضاء الصراط المستقیم ص162

[4] – ربیع الابرار ج1ص796 تاریخ جرجان ص486

[5] – المصنف ج8 ص380 ج9 ص168

[6] – المصنف ج11ص325 تاریخ الامم و الملوک ج3 ص273 مستدرک حاکم ج4 ص439 حیاة الصحابه ج2ص82

فصل یازدهم: مرگ عمر

آیا عمر در حالت احتضار شراب خورد[1]

جالب است که عمر، حتی در آخرین لحظات عمرش نیز دست از شراب خواری برنمی‌داشت؛ تا جایی که در هنگام مرگ نیز درخواست کرد که برایش شراب بیاورند. ابن سعد از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب معتبر الطبقات الکبری می‌نویسد:**"عن عبد الله بن عبید بن عمیر أن عمر بن الخطاب لما طعن قال له الناس یا أمیرالمؤمنین لو شربت شربة فقال أسقونی نبیذا وکان من أحب الشراب إلیه قال فخرج النبیذ من جرحه مع صدید الدم"**؛ از عبد الله بن عبید بن عمیر«**نقل شده است**» که هنگامی که عمر بن خطاب، چاقو خورد، مردم به او گفتند: ای امیرمومنان، اگر نوشیدنی بنوشی«**خوب است**»؛ پس گفت: به من نبیذ دهید! و نبیذ از دوست داشتنی ترین نوشیدنی ها در نزد وی بود. عبد الله گفت: نبیذ از زخم وی همراه با لخته های خون خارج شد.

مرگ عمر

ابولولو هنر و حرفه آهن گری خود را به خدمت گرفت و خنجری دو سر که قبضه آن در وسط قرار داشت تهیه نمود. تا این که بنابر قول صحیح و مشهور در سحرگاه روز دوشنبه 9 ربیع الاول سال 23هجری در حالی که عمر بن خطاب تازیانه به دست در حال امر کردن نمازگزاران

1- الطبقات الکبری محمد بن سعد ج3 ص354 و تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج44 ص430 و با کمی تفاوت در السنن الکبری البیهقی ج3 ص113 و فتح الباری ابن حجر ج7 ص52 و المصنف ابن أبی شیبة الکوفی ج5 ص488 و الاستیعاب ابن عبد البر ج3 ص1154

بود که صفوف خود را منظم نمایند.[1] **"استووا استووا صفوفکم"** خود را به وی رسانده،[2] عمر بعد از آنکه سه روز در بستر افتاده بود در سن 55 سالگی از دنیا رفت.

آرزو های عمر...

به روایت بخاری ابن عباس گوید:

به هنگامی که عمر ضربه خورده بود بر وی وارد شدم و او را در حال پریشانی و وحشت زدگی دیدم. پس گفتم: باکی بر تو نباشد ای امیرالمومنین. عمر گفت: ای ابن عباس اگر به اندازه ظرفیت زمین برای من طلا بود همه را از ترس عذاب الهی فدیه می کردم. پیش از آنکه آن را ببینم.[3] و نیز در روایت دیگری که در این زمینه از ابن عباس روایت شده و نامبرده به عمر بشارت بهشت داده عمر گفت: اما بشارت تو مرا به بهشت پس به خدای قسم اگر آن چه که خورشید به آن می تابد از من بود، همه را به خاطر آن چه در پیش دارم فدیه می دادم قبل از آن که بدانم چه خبر است.[4] همچنین به روایت ابن سعد آمده: عمر گفت: ای کاش من چیزی نبودم. ای کاش فراموش شده بودم. آن گاه خورده

1- طبقات الکبری ج3 ص341 فتح الباری ج7 ص49 کنزالعمال ج12ص679

2- در این جا لازم است این نکته را متذکر شویم که: اگر چه اهل تسنن سعی نموده اند این مطلب را در کتابهای خود ثابت کنند که عمر به هنگام مضروب گردیدن در مسجد بوده است و اقدام ابولولو را به خاطر قتل عمر در مسجد مورد تخطئه قرار دهند. اما بر فرض که این قول صحیح باشد نکته ای که در رد قول آنها که میگویند ابولولو کافر و یا مجوسی و یا نصرانی بوده است از همین مطلب می توان ثابت کرد که به نقل علامه مجلسی رحمه الله اگر ابولولو کافر بوده در حالیکه از زمان حیات پیامبر اکرم ورود کفار به شهر مدینه ممنوع گردیده بود. ابولولو چگونه در شهر مدینه زندگی میکرد. و اساسا اگر ابولولو کافر بوده در مسجد و آن هم در صف اول نماز جماعت چه کار می کرد؟که مطلب فوق مبنی بر حضور ابولولو در مسجد آن هم در صف اول نماز جماعت و پشت سر خلیفه را میتوان در کتب معتبر در نزد خود آنان یافت از قبیل مسند ابی یعلی ج5 ص116صحیح ابن حبان ج1ص332 تاریخ دمشق ج44 ص410 اسدالغابه ج4 ص76 مواردالظمآن ص537 تاریخ المدینه ج3 ص896 طبقات الکبری ج3ص341 نیل الاطار ج6 ص160

3- صحیح بخاری ج2 ص179 باب مناقب عمر

4- کنز العمال به نقل از عبدالرزاق طیالسی احمد حنبل و ابن سعد ج12 ص676

آشغالی که همانند کاه یا چوب بود از لباسش برگرفت و گفت ای کاش من مثل این بودم.۱

ای کاش من قوچ خانواده بودم و آن قدر مرا می پروراندند که چاق ترین قوچ آن می نمودم آن گاه هرکس را دوست می داشتند به دیدار آن ها می آمدم . پس مرا می کشتند و مقداری از گوشتم را می پختند و مقدار دیگرش را سرخ می کردند پس مرا می خوردند و در حال...[۲] بودن مرا خارج می نمودند و من آدم نبودم.۳

نیز در روایت عمر به هنگام ضربه خوردن از ابولولو گفت:

اگر آن چه بین آسمان و زمین است از آن من بود همه را در راه آن چه از عذاب الهی در پیش دارم فدیه می دادم پیش از آن که بفهمم اوضاع از چه قرار است.۴

و در روایت متقی هندی بجای«**آن چه بین آسمانها و زمین است**»، «**آن چه خورشید برآن تابیده**» آمده است.۵

و از صراحت های عمر این سخن اوست: ای کاش پشکلی بودم، و ای کاش ....[۶] انسان بودم.۷

1- طبقات ابن سعد ج3 ص262

[2] – به خاطر حفظ عفت قلم این قمست روایت آورده نشده است

3- حلیة الاولیاء ابونعیم ج1 ص52 منهاج السنه ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن

4- حلیة الاولیاء ابونعیم ج1 ص52 منهاج السنه ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن

5- کنز العمال ج12 ص677 به نقل از ابن مبارک ابن سعد الغریب ابوعبید کتاب عذاب القبربیهقی

[6]– به خاطر حفظ عفت قلم این قمست روایت آورده نشده است

7- حیاة الصحابة کاند هلوی ج2 ص99 کنزالعمال ج6 ص361و365 وج4ص 361 تاریخ الخلفاء سیوطی ص142

بخش چهارم: بدعت های عمر

فصل اول: مطاعن عمر

آیا پیغمبر می تواند حلالی را حرام کند و بالعکس

مگر نه این است که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

"حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالُ اِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ وَ حَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامُ اِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ".[1]

حلال محمّد صلّی اللّه علیه وآله تا روز قیامت، حلال است، و حرام او تا روز قیامت، حرام می‌باشد.

نتیجه این که: هرگز نباید احکام صریح اسلام را، عوض کرده و تغییر داد حتّی شخص پیامبر صلّی اللّه علیه وآله نمی‌تواند این کار را بکند، چنان‌که در قرآن،[2] حتّی در مورد شخص پیامبر صلّی اللّه علیه وآله می‌خوانیم: **"وَ لو تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الاَقاوِیلِ لاَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ ـ فَما مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ".**

هر گاه او «**پیامبر**» سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می‌نمودیم و احدی از شما نمی‌توانست مانع شود و از او حمایت کند.[3]

بدعت از نظر پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله

قال رسول الله صلّی اللّه علیه وآله:**"آبیَ اللهُ آن یقبلَ عملَ صاحبِ بدعةٍ حتیّ یدع بدعتَه".**[4]خداوند عمل بدعت گذار را تا وقتی که دعوت به بدعتش می کند قبول نمی کند.

قال رسول الله صلّی اللّه علیه وآله:**"لا یقبل الله لصاحبِ بدعة صوماً و لا صلوةً و لا صدقةً و لا حجّاً و لا عُمرةً و لا جهاداً و...یخرج من الاسلامِ".**[1]خدا هیچ

1- مقدّمه دارمی ص39

2- سوره حاقه آیه 44 تا 47

3- اقتباس از کتاب جستجوی حق در بغداد مقاتل بن عطیّه بکری ص127 تا129اندیشه قم

4- سنن ابن ماجه ج۱ص۷۸

عملی را از قبیل نماز روزه صدقه حج از بدعت گذار قبول نمی کنـد و او از اسلام خارج می شود...

بدعت در اذان صبح

مالـک بـن انـس در کتـاب موطـأ مـی نویسـد: مـؤذن عمـر نـزد عمربن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا کند، دید عمر خوابیـده اسـت، پس گفت:**"الصلاة خير من النوم"**. یعنی نماز بهتر از خواب است. عمـر هـم دستور اذان صبح قرار دهد.[۲]

زرقانی در تعلیق خود بر این روایت در شرح موطأ مالک می نویسـد: این مطلب را دارقطنی در سنن خود آورده است که عمر بـه مـؤذن خـود گفت: وقتی در نماز صبح به **"حیّ على الفلاح"** رسیدی بگو:**"الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم"** و همیشه موذن این جمله را تکرار مـی کـرد در اذان.[۳] این حدیث را ابن ابی شیبه از هشام بن عروه نقل کرده است. سـایر محدّثان بزرگ اهل سنّت نیز آن را روایت نموده اند.

بدعت در اذان(حذف حی علی خیر العمل)

شیعه و سنی متفق هستند که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلـه **"حی علی خیر العمل"** جزئی از اذان بوده است.[۴]

ولی عمر در زمان خلافتش تصمیم گرفت**"حی علی خیر العمـل"** را از اذان حذف کند. قوشچی«**از علمای اهل سنت**» می نویسد: خلیفه دوم در منبر

---

[1] – سنن ابن ماجه ج۱ص۷۷

[2] – الموطأ للامام مالک ص**58** ح**151** ط بیروت

[3] – ما جاء فی النداء للصلاة ص**25**

4– " حی علی خیر العمل " کان فی الاذان علی عهد الرسول صلی الله علیه وآله: وبه قالت الامامية بل عندهم اجماعی کما عن السید المرتضی فی الانتصارص39 الجواهرج9 ص81 وغيرهما، بل اعترف به غیرهم: راجع سنن البیهقی ج1 ص524 و525 السيرة الحلبية ج2 ص105 ط1382 هـ سعد السعود ص100 مقاتل الطالبيين ص297 جواهر الاخبار والاثار المستخرجة من لجة البحر الزخار ج2 ص291 و192میزان الاعتدال للذهبی ج1 ص139 لسان المیزان ج1 ص268 نيل الاوطار للشوکانی ج2 ص32 دعائم الاسلام ج1 ص45 الروض النضير ج1 ص542 وج2 ص42 منتخب کنز العمال بهامش مسند أحمد ج3 ص276 کنز العمال ج4 ص266 دلائل الصدق ج3 ص99 و100 عن مبادی الفقه الاسلامی للعرفی ص38

گفت: سه چیز در زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله بود که من از آن جلوگیری می کنم و حرام می دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می رسانم: متعه زنان، حج تمتع و گفتن«**حی علی خیر العمل**".[1]

عمر علت این بدعت را این چنین بیان کرد: وقتی موذن می گوید «**حی علی خیرالعمل**» مردم تصور می کنند نماز بهترین عمل هاست فلذا همه کارها را ترک می کنند و رو به نماز می آورند. و مبادا به خاطر این تصور که نماز بهترین اعمال است به جهاد نروند.[2]

بدعت در طلاق

در قرآن کریم آمده است که **"الطَّلاقُ مَرَّتـانِ..."**[3] یعنی: طلاقی که شوهر در آن می تواند رجوع کند دو مرتبه است، یا رجوع کند به خوشی و سازگاری یا رها کند به نیکی و خیراندیشی و حلال نیست که چیزی از مهر آنان را به جور و ستم بگیرید... پس اگر«**بار سوم**» زن را طلاق دهد روا نیست که آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تا این که زن با دیگری شوهر کند پس اگر«**شوهر دوم**» او را طلاق داد، پس باکی بر آن دو نیست که رجوع کنند، اگر بدانند که حدود الهی را اقامه می کنند، این است احکام خدا که برای مردم دنیا بیان می کند، بنابراین شوهر می تواند قبل از طلاق سوم به زوجه ی خود رجوع نماید و با تحقق طلاق سوم بر او حلال نخواهد بود تا آنکه با شخص دیگری ازدواج نماید.

1- شرح التجرید للقوشجی ط ایران ص 484 مبحث الامامة، کنز العرفان للسیوری ج 2 ص 158 عن الطبری فی المستنیر، جواهر الاخبار والاثار ج2 ص192 عن التفتازانی فی حاشیته علی شرح العضدی

2- السبب فی حذف " حی علی خیر العمل " من الاذان ؟ عن عکرمة قال قلت لابن عباس أخبرنی لای شئ حذف من الاذان " حی علی خیر العمل" قال: أراد عمر أن لا یتکل الناس علی الصلاة ویدعوا الجهاد فلذلک حذفها من الاذان. راجع: دراسات وبحوث فی التاریخ والاسلام ج1 ص238 عن الایضاح ص201 و202 دعائم الاسلام ج1 ص144عن مبادی الفقه الاسلامی للعرفی ص38 الروض النضیر ج2 ص42 سیرة المصطفی للسید هاشم معروف ص274 الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج3 ص97

3- سوره بقره آیه 230و229

در سنن مسلم به نقـل از ابـن عبـاس و بـا أسـناد متعـدد و مختلـف آمده است که گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر، سه طلاقه«**در یک مجلس**» یـک طـلاق شـمرده می شد. پس عمر بن الخطاب گفـت: مـردم دربـاره ی امـری کـه در آن می توانند تانی کنند می خواهند عجله کنند خوب است آن را اجازه دهیم و بعد از آن اجازه داد.[1]

مسلم در سنن خود نیز ذکر می کند که: ابوالصهباء به ابن عباس گفـت: کمی وقت خود را بده، آیا طلاق سه گانه«**در یک مجلس**» در زمان رسـول خدا صلی الله علیه وآله ابـوبکر یـک طـلاق شـمرده نمـی شـد؟ گفـت: چنین بود. و چون زمان عمر پیش آمد مردم پشت سر هم و بدون فاصـله طلاق دادند و او آن را اجازه داد.[2]

نسائی از روایت مخرمة بن بکیر از پـدرش از محمـود بـن لبیـد نقـل می کند که: به رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره ی مردی که زن خود را سه مرتبه با هم طلاق داده خبر دادند، پس حضرت غضبناک برخاستند سپس فرمودند: آیا با کتاب خدا بازی می شود و من در میان شما هستم... تا آن که مردی به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا می‌خواهید او را بکشیم.؟[3]

علامه رشید رضا حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله را کـه در صحیح مسلم و احمد که همگی از ابوداود نقل کرده اند و در سننِ نسـائی و حاکم و بیهقی نیز نقل شده است، ذکر کرد و گفـت: از قضـاوتَ پیـامبر صلی الله علیه وآله برخلاف حدیث بیهقی، حدیث ابـن عبـاس اسـت کـه

1- سنن مسلم ج1 باب طلاق سه تائی حاکم و ذهبی هم آنرا نقل کرده اند
2- سنن مسلم ج1 باب طلاق الثلاث ج1 ص575 بیهقی ج7 ص336
3- تحریر المراة قاسم بک امین المصری 172 و سعید بن المسیب و جماعتی گفتند طلاق سه گانه بکلی باطل است زیرا بازی است و«انت طالق» فقط جدی است و بازی در آن نیست

گفت: رکانه همسر خود را در یک مجلس سه طلاق داد، و بر او به شدت محزون گردید، پس رسول خداصلی الله علیه وآلـه پرسـید چگونـه او را طلاق دادی؟ گفت: سه بار، فرمود: در یک مجلس؟ گفت: آری، حضـرت فرمود این یک طلاق است اگر خواستی او را بازگردان.[1]

از این حدیث بدست می آید که طلاق سه گانه در یک مجلـس یـک طلاق شمرده می شود، و محمود شلتوت رئیس سابق جامع الازهر، همین قول را پذیرفت، در حالی که عمر با نص الهی ذکر شـده در قـرآن کـریم مخالفت کرد و طلاق سه گانه در یک مجلس را سه طلاق به حساب آورد و در این صورت زن بر شوهر خود حلال نمی شود مگر آنکـه بـا مـردی دیگر ازدواج نماید.!

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جـز بـا محلـل شـرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد. به این معنا که یک بار طـلاق داده و رجـوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار کـه طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنـوان محلّل با زن مطلقه همبستر شود. این همان سه طلاقه معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد.[2]

1- سیره ابن اسحاق ج2 ص191 به تفسیر کشاف زمخشری

2- صحیح مسلم ک الطلاق باب طلاق الثلاث ج4 ص184 ط العامرة، ارشاد الساری ج8 ص127 الدر المنثور ج1 ص279 مسند أحمد ج1 ص314 سنن البیهقی ج7 ص336 تفسیرالقرطبی ج3 ص130

بدعت تراویح

ظاهر پاره ای نصوص این است که نخستین کسی کـه جماعـت در نافلـه رمضان را سنّت کرد، عمربن خطاب بود و در زمان پیغمبرصلی الله علیه و آله و در دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی وجود نداشت. امّا عمر با استحسان به این امر رأی داد و مردم را بدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بدعت است امّا می گفت بدعت خوبی است! و به این بدعت عمر بزرگان اهل سنت نیز اعتراف کرده اند و در کتب خود آورده اند: ابن شهاب از عروة بن زبیـر، از عبدالرحمان بن عبدالقاری نقل کرده که گفت: شبی از شب های رمضان با عمربن خطاب به مسجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هر کس برای خود نماز می خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشغول بود. عمر چـون این بدید گفت: به عقیده من اگر اینها را با یک امام گرد آوریم بهتر است. و در پی این تصمیم ابیّ بن کعب را به امامت گماشت. شب دیگر به اتفاق به مسجد رفتیم و مردم به جماعت نماز می‌خواندند، عمر گفت:**" نعم البدعة هذه"** این بدعت خوبی است! البته نمازی کـه پـس از خوابیـدن بخواننـد؛ یعنی آخر شب از این که اوّل شب اقامه شود بهتر خـواهـد بـود.[1]

بخاری در کتاب صحیح به سندش از عبدالرحمن بن عبد قـاری نقـل می‌کند: در یکی از شب‌های رمضان با عمر به مسجد رفتیم، دیـدیم مـردم دسته دسته و پراکنده هستند، هر کسی برای خود یا با گـروه خـود نمـاز می‌خواند، عمر گفت: به نظر من اگر اینان به یک امام اقتدا کنند بهتر است، لذا تصمیم خود را گرفته و دستور داد ابی‌بن کعب پیش‌نمـاز همـه باشـد.

1- المعجم الوسيط ص380 لسان العرب ج2 ص462

شبی دیگر با وی به مسجد رفتیم، دیدیم مردم نمازهای مستحبّی شب‌های رمضان را به جماعت می‌خوانند.آنگاه عمر گفت: این بدعت خوبی است.![1]

بدعت در قرائت نماز

ملک العلماء در بدایع الصنایع می گوید: عمر قرائت حمد و سوره را در یکی از دو رکعت اول نماز مغرب ترک کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترک کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و در جای دیگر می نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو رکعت اول نماز عشاء ترک کرد، و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد.![2]

این شیوه نماز خواندن مورد قبول هیچ یک از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراونی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم: عباده پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست.[3]

بدعت در تکبیر نماز میت[4]

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله در نماز بر اموات، پنج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نماز میّت، چهار تکبیر بگویند. گروهی از بزرگان

1- صحیح بخاری ج2 ص252 موطأ مالک بن انس ص73 کنزالعمال ج8 ص408

2- بدایع الصنایع ملک العلماء ج1 ص111 و172

3- صحیح بخاری ج1 ص302 صحیح مسلم ج1 ص155 صحیح ابوداودج1 ص131 سنن ترمذی ج1 ص34و 41 سنن بیهقی ج2 ص38 و61 سنن نسائی ج2 ص137 سنن دارمی ج1 ص283 سنن ابن ماجه ج1 ص276 مسند احمد ج5 ص314 کتاب الام ج1ص93 المحلی ابن حزم ج3 ص236 المصابیح بغوی ج1 ص57 المدونة الکبری ج1 ص70

4- روضة الناظر لابن الشحنة بهامش الکامل ج1 ص203 ط قدیم الکامل فی التاریخ ج3 ص31

اهل تسنن به این معنا تصریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسکری در تاریخ الخلفا و ابن شحنه در حوادث سال 23 کتاب روضة المناظر که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متتبع.

بدعت در عده زن باردار[1]

بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت نموده است که زنی از عمر استفتاء کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوفّایم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند. عمر هم به زن گفت: من هم آن چه را تو می شنوی، می شنوم. سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی بن کعب را پذیرفت و گفت: گر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است. جایز است که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.

شرط ارث بردن برادر و خواهر

خداوند متعال در قرآن این چنین بیان می کند:

"یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللّهُ یُفْتیکُمْ فِی الْکَلالَة اِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ اُخْتٌ فَلَها نِصفٌ ما تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُها اِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ فَاِنْ کانَتا اثْنَتَین فَلَهُمَا الثُّلُثان مِمّا تَرَکَ وَ اِنْ کانُوا اِخْوَةً رِجالاً وَ نِساءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظّ الاُنْثَیَیْنِ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوا وَاللّهُ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ".[2]

1- الفقه علی المذاهب الخمسة ص433 و کنزالعمال ج5 ص166

2- سورة النساء آیه 176

یعنی: از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آنِ خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولادَ نداشته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنان که عده ای باشند؛ مردان و زنان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست. چنان که ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران، این است که میت، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ولد است؛ چون ولد یعنی فرزند، اعم از این که پسر باشد یا دختر. ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ولد را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام، نصف ترکه را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند.[1]

ارث جدّ با وجود برادر

بیهقی در کتاب سنن و کتاب شعب الایمان و متقی هندی در کنز العمال، روایت کرده اند: که عمر از پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است.؟

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی! راوی حدیث سعید بن مسیّب گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد.[2]

1- الفقه علی المذاهب الخمسة ص514 ط دارالعلم و عمر جاهل به تفسیر این آیه و حکم کلاله بود که این مساله در برخی روایات اهل سنت وارد شده است. از جمله صحیح مسلم ک الفرائض باب میراث الکلالة ج5 ص61

2- المتقی هندی درکنزالعمال ج6 ص15

عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند: هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبه می گوید: من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام.[۱]

نظر عمر در مورد متعه ی حج و متعه زنان

در صحیح تِرمذی آمده است که: از عبدالله بن عمر درباره ی متعه ی حج سؤال شد، گفت: متعه ی حج حلال است. سؤال کننده گفت: پدرت از آن نهی نمود، گفت: بنظر تو اگر پدرم نهی کرده باشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله انجام داده باشد، آیا امر پدرم را پیروی کنیم یا امر رسول خدا صلی الله علیه وآله را؟ مرد گفت: مسلماً امر رسول خدا صلی الله علیه وآله را، گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله آن را مسلماً انجام داد.[۲]

و ابن حاتم گفت: مردی یعنی «**عمر**» به رأی خود آن چه می خواست نظر می داد.[۳] و به همین مطلب سعد بن ابی وقاص[۴] و عمر بن الخطاب تصریح کردند.[۵] در مسند احمد بن حنبل در قسمتی از حدیث ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله تمتع کردند، و عروة بن الزبیر(**بن العوام**) گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه در حج کردند. ابن عباس گفت: عُرَیَّه«**مُصغر عروه**» چه می گوید؟ گفت: می گوید ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند، ابن عباس گفت: به نظرم هلاک خواهند شد،

1- سنن البیهقی ج6 ص245 الجامع لابن أبی شیبة الطبقات الکبری لابن سعد ج2 ص336
2- صحیح ترمذی ج1 ص157
3- صحیح مسلم ج2 ص898 ح1226
4- شرح موطأ مالک زرقانی ص178
5- مسند احمد ج1ص49

می‌گویم: پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود و آنها می گویند: ابوبکر و عمر نهی کردند.[1]

درباره ی عمره ی تمتع در کتاب مسلم آمده است که: درحجة الوداع در مکّه رسول خدا صلی الله علیه وآله حلّیّت متعه ی در حج را در مقابل بیش از صد هزار مرد و زن اعلان نمود. و هنگامی که این مطلب را اعلان کرد سراقة بن مالک بن ختعم به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا، این تمتع برای فقط امسال است یا تا ابد؟ پیامبر صلی الله علیه وآله انگشتان خود را یکی پس از دیگری درهم فرو برد و فرمود: عمره در حج داخل شد و عمره در حج تا ابد داخل شد.[2]

صحیح مسلم به نقل از سعید بن المسیّب آمده است که: علی و عثمان در عسفان اجتماع کردند، عثمان از متعه و عمره منع می‌کرد، پس علی علیه السلام به او فرمود: چه میخواهی که نسبت به امری که رسول خدا انجام داد از آن نهی می کنی.؟

عثمان گفت: کاری به ما نداشته باش. علی علیه السلام فرمود: نمی‌توانم تو را رها کنم.[3]

اعراب جاهلی بین حج و عمره فاصله می انداختند، سپس پیامبر صلی الله علیه وآله بین این دو جمع کرد و ابوبکر نیز چنین کرد. و بین این دو را عمر و عثمان جدائی و فاصله انداختند.

عمر گفت: **"مُتْعَتان كانَتا عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله وَ أَنَا أَنْهى عَنْهُما وَ اُعاقِبُ عَلَيْهِما، مُتْعَةُ الْحَجِّ وَ مُتْعَةُ النِّساءِ".**

1- مسند احمد بن حنبل ج1 ص337 جامع بیان العلم و فضله ابن عبدالبر باب فضل السنة و مباینتها لأقاویل العلماء

2- صحیح مسلم ج1 ص467 شرح معانی الاثارج2 ص147

3- صحیح مسلم ج1 ص475

یعنی دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآلـه وجـود داشـتند ومن از آن دو نهی می کنم و بر آن دو مجازات مـی کـنم، متعـة ی حـج و متعة ی زنان[1] و همچنین گفت: ای مردم سه چیز در زمان رسـول خـدا صلی الله علیه وآله وجود داشتند و مـن از آنهـا نهـی مـی کـنم و حـرام می‌نمایم و بر آنها مجازات می کنم متعه ی حج و متعه ی زنان حی علـی خیر العمل.[2]

امام علی علیه السلام فرمود: اگر عمر مردم را از متعة **«ازدواج موقـت»** نهی نمی کرد، به جز شقی و بدبخت احدی زنا نمی کرد.[3]

مقصود ما از اینکه عمر متعه ی حج و متعه ی نساء را منـع کـرد ایـن نیست که او مخالف نکاح است، زیرا می بینیم که او در حال روزه در مـاه رمضان با کنیزی نکاح کـرد.[4] بلکـه مقصـود آن اسـت کـه او هـر وقـت می خواست، چیزی را حلال یا حرام می کرد.

و راغب اصفهانی ذکر می کند که: عبدالله بن زبیر، ابن عباس را بخاطر حلال شمردن متعه**«ازدواج موقت»** سرزنش کرد، ابن عباس گفت: از مادرت بپرس چگونه با پدرت ازدواج کرد. او سـؤال کـرد و در پاسـخ مـادرش گفت: تو را متولد نکردم مگر با ازدواج موقت.[5]

به رغم اعتراف اسماء به ازدواج متعه با زبیر باز هم دسـت امـوی هـا مطلب را تغییر دادند و گفتند: زبیر با او در مکّه ازدواج کرد، و چند فرزند برای او متولد کرد و پس از آن او را طلاق داد و پیوسته همراه فرزنـدش عبدالله در مکه به سر می برد تا عبدالله کشته شد.![6]

1- تفسیر فخررازی ج4 ص42 در تفسیر آیه«فما استمتعتم به...»
2- شرح تجرید الامام القوشجی از نقل امام احمد بن حنبل ج1 ص49
3- تفسیر فخر رازی ج4 ص41
4- انساب الاشراف ج2 ص905
5- محاضرات الادباء ج2 ص214
6- المعارف ابن قتیبة ص173

عمر به جدایی حج و عمره فتوی داد، زیرا از عبدالله بن عمر نقل شده است که عمر بن الخطاب گفت: بین حج و عمره ی خود جدائی اندازید، زیرا برای حجِ هر کدامتان کامل کننده تر است و عمره بستن در غیر ماه های حج برایَ عمره ی او کامل کننده تر است.[۱]

نصوص سنن و احادیث صریح پیغمبر را اصحاب صحاح و مولفین کتب معتبر اهل تسنن در منابع خودآورده اند از جمله حدیث ابو نضره است[۲] در کتب بسیاری دیگر از اهل تسنن آمده است حالا ما می پرسیم که آیا این که عمر این کارها را حرام کرد اجتهاد او در مقابل نص صریح قرآن نیست.

غیر از این است که **"حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرام محمد حرام الی یوم القیامة"**. حلال محمد حلال است تا روز قیامت، و حرام محمد حرام است تا روز قیامت.

ابن عباس نقل شده است که می گفت متعه رحمتی از جانب خدا بر امت محمد بود اگر عمر نهی نکرده بود جز شقی و بدبخت و گروه اندکی از مردم کسی محتاج به زنا نمی شد.[۳]

همچنین در جمع بین صحیحین از جابر از طرق مختلف روایت کرده است که گفت: ما با یک مشت خرما و آرد در زمان رسول الله و ابی بکر و مدتی هم در زمان عمر تا نهی نکرده بود متعه می کردیم.[۴]

احمد بن حنبل در مسندش از عمران پسر حصین نقل کرده که متعه زنان در قرآن نازل شده و ما آن را دانسته و در زمان پیامبر به آن عمل

1- شرح معانی الاثار ج2 ص147

2 - صحیح مسلم ج1 ص467 باب التمتع بالحج. الفصول المهمه، المسائل الفقهیه الخلافیه، اجوبه موسی جار الله

3 - در المنثور سیوطی ج2 ص141 عماد الدین طبری ج1 ص114 تفسیر فخر رازی ذیل آیه24 سوره نساء

4 - صحیح مسلم ج3 ح1203

می کردیم و حرام بودنش در قرآن نیامده و پیامبر هم از آن نهی نکرد تـا از دنیا رفت.[۱]

در جای دیگر آمده است که عبدالله عمر آن را حلال می دانسـته. وقتـی به او گفتند که پدرت آن را حرام کرده گفـت آیـا مـا سـنت را واگذاشـته و سخن پدرم را بگیریم.[۲]

البته ابن حجر عسقلانی و... چندین حدیث در باب حـلال بـودن متعـه آورده اند که مجال گفتن آن نیست و همین مقدار برای عقـلا کـافی اسـت.[۳] ولی عمر آن را حرام کرده است ولی گویا اهل سنت عمر را از پیـامبر آگـاه تر می پندارند، معاذ الله.

نهیِ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از به جای آوردن نماز مستحبی به جماعت

عبدالله بن مسعود از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال نمود: نماز مستحّبی را در خانه به جای آوردن بهتـر اسـت یـا در مسـجد؟ حضـرت فرمـود: آیـا نمی‌بینی که خانه من چقدر به مسجد نزدیک است، با این وصف من دوست دارم که نمازهایم را در خانه‌ام به جای آورم، مگر این که نمازهـای واجـب باشد.[۴]

همچنین آن بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نماز واجب را باید در مسـجد خواند و نماز مستحبی را در خانه.[۵]

---

[1] – مسند احمد بن حنبل ج4 ص436 و صحیح بخاری ج6 ص330

[2] – تاریخ ابن کثیر ج5 ص141 و صحیح ترمذی ج3 ص185

[3] – صحیح مسلم ج3 ص885 و صحیح بخاری کتاب حج ح2135 و1469

[4] – الترغیب و الترهیب ج1 ص379 ح 4

[5] – کنزالعمال ج8 ص384 ح23363

همچنین آن بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بر شما بـاد بـه نمـاز در خانه‌هایتان، زیرا بهترین نماز انسان، نمازی است که در خانه خوانده شود، مگر نمازهای واجب.[1]

نماز بدون خواندن سوره حمد

عبادت در دین اسلام دارای شرایط خـاص و منضـبطی اسـت کـه از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه وآله به مسلمانان ابلاغ شده است. در این میان نماز به عنوان اساسی ترین عمل عبادی دارای دستورات اکیدی است که تخطی از برخی از این دستورات موجب باطل شـدن نمـاز مـی شـود. یکی از اموری که در نماز به عنوان عمل واجب شمرده شـده و تـرک آن باعث باطل شدن نماز است، قرائت سوره«**حمد**» یا «**فاتحـةالكتاب**» اسـت. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله طی فرمایشی که بسـیاری از کتـب معتبـر اهل سنت نقل کرده اند، نماز بدون قرائت«**حمد**» را باطل و مـردود اعـلام کرده اند.[2]در همین راستا توجه به یکی از نمازهای خلیفه دوم اهل سـنت، عمر بن خطاب مهم و ضروری به نظر می رسد. فخر رازی یکی از بزرگ ترین دانشمندان اهل سنت، از یکی از راویان نقل کرده اسـت: بـه امامـت عمر بن خطاب نماز مغرب را می خواندیم. عمر قرائت سوره حمد را ترک کرد. پس از نماز به او گفتند: قرائت را ترک کـردی، عمـر گفـت: رکـوع و سجود نمازم چگونه بود؟ گفتند: خوب بود، گفت: اشکالی در ترک حمد نیست،[3] ممکن است برخی دوستان این گونه دفاع کنند که عمـر خوانـدن سوره حمد را فراموش کرده است و حکم بطلان نماز برای تـرک قرائـت

---

[1] – صحیح مسلم با شرح نووی ج**6** ص**39** صحیح البخاری ک التراویح ج**2** ص**252** موطأ مالک ج**1** ص**114**

[2] – صحیح بخاری ج**9** ص**155** طبع بولاق سال**1314**طبقات الشافعیة السبکی ج**3** ص**355**

[3] – التفسیرالکبیر فخررازی ج**1** ص**222**

سوره حمد مربوط به ترک عمدی آن است، در این صورت باید خدمت این دسته از دوستان عرض کنم: اگر ماجرا از قبیل ترک سهوی یا نسیان و فراموشی بود، عمر می توانست پاسخ دهد که فراموش کردم نه اینکه درستی و صحت نماز را موکول به درستی رکوع و سجود نماید و از حمد چشم پوشی نماید.

به طور خلاصه می توان این مورد را از مواردی شمرد که این خلیفه از نزد خود حکمی را برای عبادات وضع نموده است و برخلاف دستور رسول الله صلی الله علیه وآله عمل نموده است. به راستی اگر قرار باشد هر کدام از اصحاب یا خلفا آن طور که خود می پسندد عبادت را تعریف کرده و حدود و شرایط آن را تبیین نماید، آیا برای عملی مانند نماز که به عنوان اساس و ستون دین شمرده شده است، تعریف استوار و ثابتی می‌ماند، یا این عمل نیز از امور متغیر خواهد شد.؟

"وقال مالک والأوزاعی لا یقرؤها فی أول الفاتحة".[1] مالک و اوزاعی گفته‌اند که بسم الله در اول فاتحه خوانده نمی‌شود.

"وروی عن أحمد أنها لیست من الفاتحة ولا آیة من غیرها ولا یجب قراءتها فی الصلاة وهی المنصورة عند أصحابه وقول أبی حنیفة ومالک والأوزاعی وعبد الله ابن معبد الرمانی".[2]

از احمد بن حنبل روایت شده است که بسم الله نه جزئی از فاتحه است و نه جزئی از بقیه سوره‌ها، واجب نیست که در نماز خوانده شود، این قول

---

1 – المغنی عبد الله بن قدامه ج1ص520

2 – المغنی عبد الله بن قدامه ج1ص522

پذیرفته شده در بین اصحاب احمد و همچنین قول ابو حنیفه، مالک و اوزاعی و عبد الله بن معبد رمانی همین است.

جابه جایی مقام ابراهیم علیه السلام

مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام برای ساختن کعبه بر آن ایستادند، و این سنگ به بیت الله الحرام چسبیده بود و حُجاج بعد از طواف نزد آن نماز می خواندند، و اولین کسانی که قبل از اسلام جای آن را از جایی که ابراهیم علیه السلام قرار داده بود تغییر دادند، عرب ها بودند. و بعد از بعثتِ پیامبر صلی الله علیه وآله و فتح مکه بدست او، مقام ابراهیم را به همان جایی که جدش ابراهیم قرار داده بود بازگرداند. و این کار باطل کردن و پایان دادن به کاری شمرده می شد که رجال جاهلیت، همان بت پرستان بعنوان انحراف از فعل ابراهیم علیه السلام انجام داده بودند. این مقام در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله و زمان ابوبکر در جای خود باقی بود و هنگامی که عمر خلافت را بدست گرفت، مقام همچنان در همان جایی که سه پیغمبر یعنی ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام و محمدصلی الله علیه وآله قرار داده بودند، باقی ماند. اما در سال هفدهم آن را از جای خود منتقل نمود.[1]

1- تاریخ الخلفاء سیوطی حیاة الحیوان دمیری در ماده ی الدیک کامل ابن اثیر ج2 ص537 طبقات ابن سعد ج3 ص204 شرح نهج البلاغه ج3 ص113 دلائل النبوة بیهقی ج2 ص62

لکن عمر از سببی که او را بر آن داشت تا مقام ابراهیم را از مکـان خـود که چسبیده به حرم بود، یعنـی در جـائی کـه ابـراهیم و اسـماعیل و محمـد صلی الله علیه وآله قرار داده بودند، منتقل کند، پرده برنداشت. عمر با این کار خـود، قـریش را کـه مقـام را از کعبـه دور کـرده بودنـد، و بعـد پیـامبر صلی الله علیه وآله آن را برگرداند، راضی نمود در قرآن کریم آمـده اسـت‌کـه **"وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهیمَ مُصَـلّی"**.[1] یعنی مقام ابراهیم را جای پرستش نماز قرار دهید.

---

[1] - بقرة آیه 125

بخش پنجم: شهادت حضرت زهراسلام الله علیها و ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم سلام الله علیها و فدک

فصل اول:

غضب فاطمه غضب پیامبر غضب پیامبر غضب خداوند است

روایات فراوانی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده است کـه غضـب فاطمه، غضب پیامبر و غضب پیامبر غضب خداوند است:

عن علی رضی اللّه عنه قال:**" قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله لفاطمة: إنّ اللّه یغضب لغضبک، ویرضی لرضاک. هذا حدیث صحیح الإسناد ولم یخرجاه"**.[۱]

عن المِسْوَر بن مَخْرَمَة أنّ رسول اللّه صلی اللّه علیه قال:**" فاطمة بَضْـعَة منّی فمن أغضبها أغضبنی"**.[۲]

عن المسور بن مخرمة قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه:**" إِنَّمَا فَاطِمَـةُ بَضْعَةٌ مِنِّی یُؤْذِینِی مَا آذَاهَا"**.[۳]

از قطعیات تاریخ است که حضرت زهرا سلام الله علیها تا آخر عمر از دست خلیفه و دار و دسته‌اش غضبناک بود و هرگز از آن‌ها راضی نشد.

محمد بن اسماعیل بخاری می‌نویسد:**"فغضبت فاطمة بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله فهجرت ابا بکر فلم تزل مهاجرته حتی توفیت"**.[۴]

1- المستدرک ج3 ص153 مجمع الزوائد ج9 ص203 الآحاد والمثانی للضحاک ج5 ص363 الذریة الطاهرة النبویة للدولابی ص119المعجم الکبیر للطبرانی ج1 ص108ج22 ص401 نظم درالسمطین للزرندی الحنفی ص178 الکامل لعبداللّه بن عدی ج2 ص351 تاریخ مدینة دمشق ج3 ص156 أسد الغابة ج5 ص522 ذیل تاریخ بغـداد ج2ص141 میـزان الاعتـدال ج2 ص492الإصابة ج8 ص265و266، تهذیب التهذیب ج21 ص392 سبل الهدی والرشاد للصالحی الشامی ج11 ص44

2- صحیح البخاری ج4 ص210 وص710 ح3714 کتاب فضائل الصحابة ب12 باب مَنَاقِبُ قَرَابَةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه

3- صحیح مسلم ج7 ص141 ح6202 کتاب فضائل الصحابة رضی الله تعالی عنهم ب15 باب فَضَائِلِ فَاطِمَةَ بِنْتِ النَّبِیِّ عَلَیْهَا الصَّلاَةُ وَالسَّلاَمُ

4 - صحیح البخاری ج4 ص42 ش2862

بنابر نقل ابن قتیبه دینوری، وقتی ابوبکر و عمر بـه ملاقـات حضـرت زهرا سلام الله علیها آمدند، حضرت زهرا سلام الله علیها به آن‌ها گفت کـه آن دو را تا آخر عمر پس از هر نمازش نفرین خواهد کرد. **" واللّه لأدعـونّ اللّه علیک فی کلّ صلاة أصلّیها".**[1]

حال با روایات اول بسنجیم آیا کسی که مسـئول غضـب خـدا اسـت می تواند خلیفه خدا باشد. کـس کـه مسـئول غضـب پیغمبـر اسـت آیـا می تواند جانشین پیغمبر باشد.

[1] – الإمامة والسیاسة تحقیق الشیری ج1 ص31

فصل دوم:

تهدید به سوزاندن خانه حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر

طبق نقل طبری و ابن أبی شیبه، عمر قسم می‌خورد کـه اگـر اجتمـاع کنندگان در خانه امیرمؤمنان علیه السلام برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایند، خانه را با اهلش به آتش خواهد کشید و حضرت زهرا سلام الله علیها نیز سخن عمر را برای امیرمؤمنان علیه السلام و زبیر یادآور شده و به خداوند سوگند می‌خورد که عمر به قسم خود وفا خواهد کرد:

"وَایْمُ اللَّهِ مَا ذَاکَ بِمَانِعِیَّ إِن اجْتَمَعَ هؤُلَاءِ النَّفَرُ عِنْدَکِ أَنْ آمُرَ بِهِمْ أَنْ یُحْرَقَ عَلَیْهِمُ الْبَیتُ، قَالَ فَلَمَّا خَرَجَ عُمَرُ جَاؤُوهَا فَقَالَتْ: تَعْلَمُونَ أَنَّ عُمَرَ قَدْ جَاءَنِی وَقَدْ حَلَفَ بِاللَّهِ لَئِنْ عُدْتُمْ لَیَحْرِقَنَّ عَلَیکُمُ الْبَیْتَ، وَایْمُ اللَّهِ لَیُمْضِیَنَّ مَا حَلَفَ عَلَیْه".[1]

به خدا سوگند، گردآمدن این افراد در خانه تو مانع از آتش زدن خانه نخواهد شد. هنگامی که عمر رفت، علی علیـه السـلام و زبیـر بـه خانـه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی و زبیر گفت: عمر نـزد مـن آمـد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شماها بسوزاند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد.!

ذکرالطبری: باسناده عن زیاد بن کلیب قال:

"أتی عمر بن الخطاب منزل علیّ وفیه طلحة والزبیر ورجال من المهاجرین فقال: واللّه لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعة...،".[2]

1- إبن أبی شیبة الکوفی أبو بکر عبد الله بن محمد(متوفای235 هـ) الکتاب المصنف فـی الأحادیـث والآثـار ج7 ص432 ح37045 کتاب المغازی باب ما جاء فی خلافة ابی بکر وسیرته فی الرده تحقیق کمال یوسف الحوت ناشر مکتبة الرشدالریاض الطبعة الأولی 1409هـ

2- تاریخ الطبری ج2 ص443

عمر بن خطاب به درب خانه حضرت علی آمد در حالی که در آنجا طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین بود سپس عمر گفت بخدا قسم خانه را بر شما آتش می زنم یا اینکه برای بیعت خارج شوید.

وابن أبی الحدید: عن سلمة بن عبد الرحمان قال:" فجاءعمر اليهم فقال: والذی نفسی بيده لتخرجنّ إلی البيعة أو لأحرقنّ البيت عليكم".[1]

عمر به سوی آنها آمد و گفت: قسم به کسی که جانم به دست اوست یا برای بیعت خارج می شوید یا خانه را بر شما آتش می زنم.

وای از کسانی که چنین کردند با اهل بیت پیغمبر که حضرت آنها را امانت نزد امت گذاشت.منزلی که پیغمبر به حرمت اصل آن منزل اذن دخول می گرفت منزلی که خداوند امر کرده به اذن دخول **«وارد منازل پیغمبر نشوید مگر با اذن»** آیا باید آتش گرفته شود.

1- شرح نهج البلاغه ج1 ص164 ج2 ص45

فصل سوم:
آوردن وسائل آتش سوزی و درگیری لفظی میان حضرت صدیقه سلام الله علیها و خلیفه دوم:

آوردن وسائل آتش سوزی و بی توجهی خلیفه دوم بر اعتراض مردم:

ابن قتیبة: قال:**" ... وقال عمر: والذی نفس عمر بیده لتخرجنّ أو لأحرقنّها علی من فیها! فقیل له: یا أباحفص إنّ فیها فاطمة!! فقال: وإن".**[۱]

البلاذری: باسناده عن سلیمان التیمی وعن ابن عون:**" إنّ أبابکر أرسل إلی علی علیه السلام یرید البیعة فلم یبایع، فجاء عمر ومعه فتیلة فتلقّته فاطمة علی الباب، فقالت فاطمة: یابن الخطاب! أتراک محرقاً علیّ بابی؟ قال نعم: وذلک أقوی فیما جاء به أبوک".**[۲]

أبو الفداء: قال:**" ... فأقبل عمر بشیء من نار علی أن یضرم الدار، فلقیته فاطمة رضی اللّه عنها وقالت: إلی أین یابن الخطاب؟ أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم".**[۳]

ابن عبد ربّه:**"الذین تخلّفوا عن بیعة أبی بکر: علیّ والعباس، والزبیر، وسعد بـن عبادة، فأمّا علی والعباس والزبیر فقعدوا فی بیت فاطمة حتّی بعث الیهم أبو بکر عمر بن الخطاب لیخرجوا من بیت فاطمة وقال له: إن أبوا فقاتلهم. فأقبل عمر بقبس من نـار علی أن یضرم علیهم الدار فلقیته فاطمة فقالت: یابن الخطاب! أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم".**[۴]

1- الامامة والسیاسةج1 ص12 أعلام النساء لعمر رضا کحالة ج4 ص114
2- انساب الاشراف ج1 ص586
3- تاریخ أبی الفداءج1 ص164
4- العقد الفرید ج5 ص12 طبعة مکتبة الریاض الحدیثة

ابوبکر بن ابی‌شیبه(**159- 235**) مولف کتاب المصنف، به سند صحیح چنین نقل می‌کند: هنگامی که مردم با ابی‌بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو و رایزنی می‌پرداختند. زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوبترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدر تو خود شما، ولی به خدا سوگند این محبت، مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شدند دستور دهم خانه را بر سر آنها به آتش بکشند.

این جمله را گفت و بیرون رفت. وقتی علی و زبیر به خانه بازگشتند دخت گرامی سلام الله علیها به علی علیه‌السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شماها خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آنچه را که قسم خورده انجام می‌دهد.[1]

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری(**متوفای 270**) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب« **انساب الاشراف**» به گونه‌ی زیر نقل می‌کند:

ابوبکر به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله«**آتشزا**» حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه رو به رو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا درصدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت! بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است.[2]

مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری(**212- 276**) از پیشوایان ادب و از نویسندگان پرکار حوزه تاریخ و ادب اسلامی است،

1- مصنف ابن ابی‌شیبه ج**8** ص**572**

2- انساب الأشراف ج**1**ص**586** ط دارمعارف قاهره

مولف کتاب تاویل مختلف الحدیث و ادب الکاتب و غیره.[1] وی در کتاب الامامة و السیاسة چنین نویسد:

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافته و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی آمد و آنان را صدا زد که بیرون بیایند ولی آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید والا خانه را بر سرتان آتش می‌زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص کنیه‌ی عمر، در این خانه فاطمه دخت پیامبر است، او گفت: باشد.[2]

ابن قتیبه دنبال داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است:

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنها را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت‌هایی به ما از فرزند خطاب و ابی‌قحافه رسید؟! وقتی مردم که همراه عمر بودند صدای زهرا را شنیدند گریه‌کنان برگشتند، ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون کشیدند و نزد ابی‌بکر بردند و به او گفتند، بیعت کن. علی گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟، گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می‌زنیم...[3]

---

1 – الاعلام ج4 ص137

2– الامامه و السیاسه ج1 ص19

3– الامامه والسیاسه ص13 چاپ المکتبه التجاریه الکبری مصر مسلما این بخش از تاریخ برای علاقمندان به شیخین بسیار سنگین و ناگوار بوده است لذا برخی درصدد برآمدند که در نسبت کتاب الإمامه والسیاسه به ابن‌قتیبه تردید کنند حال آن که ابن ابی‌الحدید استاد فن تاریخ این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و تحریفگران بخشی از مطالب آن را به هنگام چاپ حذف کرده‌اند غافل از آنکه مطالب مزبور در شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید موجود است زر کلی در اعلام کتاب الامامه والسیاسه را از آثار ابن قتبه می‌داند و سپس می‌افزاید برخی از علما در انتساب این کتاب به ابن قتیبه تأمل دارند یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می‌دهد نه به خویش همچنان که الیاس سرکیس(معجم المطبوعات العربیه ج1ص212) این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌داند

شهاب الدین احمد معروف بـه« **ابـن عبـد ربـه اندلسـی**» مولـف کتـاب « **العقد الفرید**» (**متوفای463 ه**) در کتاب مزبور بحثی مشروح دربارهی تاریخ سقیفه انجام داده و با اشاره به کسانی که از بیعت ابیبکر تخلف جستهانـد چنین مینویسد:

علی و عباس و زبیر در خانهی فاطمه نشسته بودند تا این که ابـوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمـه بیـرون کنـد و بـه او گفت: اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتـش به سوی خانهی فاطمه رهسپار شد تا خانه را بـه آتـش بکشـد. در ایـن هنگام فاطمه با او روبهرو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمدهای خانـهی ما را بسوزانی؟! او در پاسخ گفت: بلی، مگر این که شما نیز آن کنیـد کـه امت کردند با ابوبکر بیعت کنید.[1]

یوسف بن عبداللّه معروف به« **ابن عبـدالبرّ**»(**368-463**) مولـف کتـاب «**الاستیعاب**»، از بزرگان علم حدیث، فقیه، مورخ و آگاه از انساب است. او در الاستیعاب، بخش مربوط به شرح حال ابوبکر، تحت عنوان«**عبداللّه بـن ابیقحافه**» حادثهی یورش به خانه زهرا را چنین نقل میکند: علی و زبیـر هنگامی که با ابوبکر بیعت میشد، به خانه فاطمه رفت و آمد کرده و با او در این زمینه به مشورت میپرداختند. چون خبر رفت و آمد آنان به گوش عمر رسید، نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! کسی محبوب تر از پدر تو برای ما نیست، همچنان که پس از رسول خدا، تو از دیگران نزد ما محبوب تری. به من خبر رسیده که آنان به خانه شما وارد میشوند. اگر بار دیگر چنین خبری به من برسد، چنین و چنان خواهم کرد! سپس خانه را ترک گفت و پس از رفتن او علی و زبیر وارد خانه شـدند، فاطمـه بـه

1- عقد الفریدج4 ص260 چاپ مکتبه هلال

آنان گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد که اگر این کار تکرار شود چنین می‌کنم. به خدا سوگند او به قسم خود عمل می‌کند.[1]

اسماعیل بن علی معروف به ابی‌الفداء(**متوفای 732**) در کتـاب معـروف خود به نام« **المختصر فی اخبار البشر**»، گزارشی نزدیک به آنچه ابن عبد ربه در«**عقد الفرید**» آورده است. که ما برای اختصار دیگر آن را تکرار نمی کنیم.[2]

علی بن حسام الدین معروف بن متّقی هنـدی(**متوفـای 975**) در کتـاب ارزشمند خود«**کنز العمال**» رویداد خانه فاطمه را به نحوی که ابن ابی‌شیبه در« **المصنَّف**» نوشته نقل کرده است، بنابراین، نیازی به نقل عبارت نیست.[3]

ولی اللّه بن مولوی عبدالرحیم دهلوی هندی حنفی(**1114-1176**) در کتاب« **ازالة الخلفاء**» که به زبان فارسی نوشته درباره‌ی حوادث ایام سـقیفه چنین می‌نویسد: در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که: زبیر و جمعـی از بنـی هاشـم در خانـه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شـده، در بـاب نقـض خلافـت، مشورت ها به کار می‌بردند و حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند.[4] سپس نصّ تاریخ را که زید بن اسلم از پدرش نقل کرده و ما قبلا آن را از«**مصنَّف**» ابن أبی‌شبیه نقل کردیم، یادآور می‌شود.

محمد حافظ ابراهیم(**1287- 1351**) شاعر مصری که به« **شـاعر نیـل**» شهرت دارد، دیوانی دارد که در ده جلد چاپ شـده اسـت. او در قصـیده خود تحت عنوان عمر و علی، یکی از افتخارات عمر را این دانسته اسـت که در خانه‌ی علی آمد و گفت: اگر بیرون نیایید و با ابی‌بکر بیعت نکنیـد

1- استیعاب ج3 ص975 تحقیق علی محمد بجاوی چاپ قاهره
2- المختصر فی اخبار البشر ج1 ص156ط دارالمعرفه بیروت
3- کنزالعمّال ج5 ص651 ش14138 ط مؤسسه الرساله بیروت
4- ازالة الخلفاء ج2 ص29 ناشر اکیدمی ط لاهور

خانه را به آتش می‌کشم ولو دختر پیامبر در آنجا باشد! جالب آن است که محمد حافظ ابراهیم، قصیده‌ی خویش را در یک جلسه‌ی بزرگ قرائت کرد و حضار نه تنها بر او خرده نگرفتند بلکه مدال افتخار نیز به او دادند. سه بیت این قصیده، مورد نظر و استشهاد ماست:

و قَولةٍ لعَلیٍّ قالَها عُمَرُ

أکرِم بسامِعِها أعظِمْ بمُلقیها

حرقتُ دارَک لا أبقِی علیک بها

إن لم تُبایع و بنتُ المصطفی فیها

ما کان غیرُ أبی‌حَفْصٍ یَفُوهُ بها

أمامَ فارسِ عدنانٍ و حامِیها.

وگفتاری که عمر آن را به علی علیه‌السلام گفت به چه شنونده‌ی بزرگواری و چه گوینده‌ی مهمّی؟!.

به او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه‌ات را به آتش می‌کشم و احدی را در آن باقی نمی‌گذارم هر چند دختر پیامبر مصطفی در آن باشد.

جز ابوحفص«**عمر**» کسی جرأت گفتن چنین سخنی را در برابر شهسوار عدنان و مدافع وی نداشت.[1]

عمر رضا کحاله و کتاب اعلام النساء عمر رضا کحّاله، محقق معاصر و مؤلف کتاب ارزشمند«**أعلام النساء**»، در شرح زندگی دخت گرامی پیامبر می‌نویسد:" **...فقیل له: یا أباحفص إنّ فیها فاطمة، فقال: و إن...**".

دخت پیامبر در آستانه‌ی خانه ایستاد و گفت: من گروهی بدتر از شما نمی‌شناسم، جنازه رسول خدا را بر زمین گذارده‌اید و کار ریاست را بین خود تقسیم کرده‌اید، بی آن که با ما مشورت کنید و حق ما را به ما برگردانید.[2] عده‌ای از بیعت سرپیچی کرده بودند و در نزد علی در خانه

1- شرح دیوان حافظ إبراهیم ص384 تهذیب وتعلیق د یحیی الشامی ط دارالفکر العربی بیروت

2- اعلام النساء ج4 ص114

فاطمه جمع شده بودنـد. پـس ابـوبکر عمـر را بـه دنبـال آنهـا فرسـتاد. عمر گفت: ای دختر پیامبر، من کسی را بیشتر از پـدرت دوسـت نداشـتم و بعد از او کسی بیشتر از تو دوست ندارم. اما به خدا قسم اگر افرادی که در خانه‌ات هستند بیرون نیایند، پس این علاقه من مانع نخواهد شـد کـه خانه تو به آتش نکشم.[1] بعد از گرفتن بیعت در سقیفه بنـی سـاعده، عمـر و ابوبکر شروع به گرفتن بیعت از مردم کردند که افـرادی همچـون علـی، ابن عباس، سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار یاسر، طلحه و زبیـر بیعـت نکردند و در خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها جمع شدند.

عمر گفت: علی بن ابیطالب، زبیر و دیگر کسانی که از مـا جـدا شـده بودند در خانه فاطمه دختر پیامبر خدا جمع شده بودند.[2]

علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند. ابوبکر به عمر گفـت: بـرو آن ها را بیاور و اگر قبول نکردند با آن ها به جنگ بپـرداز. عمـر آتـش بـرای سـوزاندن خانـه فاطمـه آورد. فاطمـه نزدیـک در آمـد و گفـت: ای پسر خطّاب، آیا آمده‌اید خانه ما را در حالی که من و بچه‌هـایم در آن هستیم بسوزانید.؟عمر جواب داد: آری مگر آن که آن ها بیرون بیایند و با خلیفه پیامبر بیعت کنند.[3]

چون مردم صدای فاطمه سلام الله علیها و گریه او را شـنیدند گریـان بازگشتند بگونه‌ای که نزدیک بود دلها پاره و جگرها سوراخ گردد.

---

[1] – تاریخ طبری در وقایع سال 11 هجری الامه و السیامه ابن قتیبه ج 1 ابتدای کتاب وص20و19ازالة الخلفا دهلوی هندی ج 2 ص362 عقدالفرید ابن عبدربة المالک ج 2 فصل سقیفه

[2] – مسند حنبل ج 1ص55 سیره النبویه ابن هشام ج 4 ص309 تاریخ طبری ج 1 ص1822تاریخ طبری انگلیسی ج 9 ص192

[3] – عقدالفرید ابن عبدربه ج5 ص13و14چاپ بیروت سال1404 هـ و در چاپ مصر سال1353 هـ ج 3 ص64

اما عمـر و عـده‌ای دیگـر همـراه او ماندنـد. علـی را بیـرون کشـیده و می‌دواندند. تا به نزد ابوبکر آوردند.[1]

وقتی عمر به در خانه فاطمه سلام الله علیها آمد، گفت: به خدا من این خانه را خواهم سوزاند مگر اینکه بیرون بیایید و بیعت کنید.[2]

عمر به فاطمه**«که پشت در خانه‌اش بود»** گفت: می‌دانم که پیامبر خدا هیچ کس را بیشتر از تو دوست نداشت، اما این امر مـرا از تصـمیم خـود بـاز نمی‌دارد. هر گاه این افراد در خانه‌ات بمانند، من در را برویـت بـه آتـش خواهم کشید.[3]

عمر به خانه علی و فاطمه رسید و آنها را صدا زد امـا آنهـا اعتنـایی نکردند و از خانه خارج نشدند. عمر هیزم خواست و گفـت: سـوگند بـه خدایی که جان عمر در دست اوست یا بیرون می‌آییـد و یـا خانـه را بـا اهلش به آتش می‌کشم.

به عمر گفتند: یا اباحفض! فاطمه در این خانه است، حتی اگر فاطمـه داخل خانه باشد؟ عمر جواب داد.**«باشد»**.[4]

هنگامی که ابوبکر از مردم با تهدید و شمشیر وزیر بیعت گرفت، عمر، قنفذ و جماعتی را به سوی خانه علی و فاطمه فرسـتاد و عمـر بـر خانـه فاطمه هیزم جمع کرد و در خانه را آتش زد.

مورخین اسامی تعدادی از افراد که به خانـه فاطمـه الزهـرا سـلام الله علیها هجوم آوردند را ذکـر کـرده‌انـد. عمـربن خطـاب، خالـدبن ولیـد،

---

[1] – الامامة و السیاسة ابن قتیبه ج1 ص13 اعلام النساء عمررضا کحاله ج4 ص115

[2] – تاریخ طبری(عربی) ج1 ص1120و1118 تاریخ ابن اثیر ج2 ص335 الاستیعاب ابن عبدالبر ج3 ص975 تاریخ خلفاء ابن قتیبه ج1 ص20 الامامة و السیاسة ابن قتیبه ج1 ص19

[3] – کنزالعمال ج13ص140

[4] – اعلام النساء کحاله ج4 ص114 الریاض النضره محب طبری ج1 ص167و341 تاریخ الخمیس دیار بکری ج1 ص178 و الامامة و السیاسة ابن قتیبه ج1 ص12

عبدالرحمن بن عوف، ثابت ابن عمیس شماس، زیدن بن لبید، سلمة بن سالمة بن وقش، زیدبن ثابت، اثیربن حضیر.[1] عمر پاسخ داد: باید علی و بنی‌هاشم به مسجد بیایند و با خلیفه رسول الله بیعت کنند! فاطمه سلام الله علیها پاسخ داد کدام خلیفه؟ خلیفه رسول الله، اکنون در کنار پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته است. عمر پاسخ داد: ابوبکر پیشوای مسلمین است. مردم در سقیفه با او بیعت کرده‌اند. بنی هاشم هم باید با او بیعت کنند. اگر هم نیایند خانه را با اهل اش به آتش می‌کشم مگر این که بیعت را بپذیرند.

فاطمه سلام الله علیها فرمود: عمر آیا می‌خواهی خانه ما را آتش بزنی؟ و او گفت: بله.[2]

عمر بسوی خانه علی رفت. در آن جا گروهی از مهاجران و طلحه و زبیر گرد آمده بودند. صدا زد سوگند بخدا اگر برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایید شما را آتش خواهم زد. زبیر با شمشیر از نیام برآمده بیرون جهید. اما پایش لغزید و با صورت به زمین خورد مردم بر سرش ریختند و او را گرفتند.[3]

از شخصیت‌های برجسته مصر، محمد حسین هیکل است که یک زمانی وزیر معارف مصر بود. ایشان می‌گوید: **"أن عمر بن الخطاب جمع الحطب حول دار فاطمة علیها السلام وأراد أن یحرقها أو یبایع علی علیه السلام أبابکر.**

---

[1] – مقاتل ابن عطیه در الامه و الخلافه ص160

[2] – انساب الاشراف ص586 عقد الفرید ج5 ص12 و چاپ دیگر ج2 ص197

[3] – تاریخ طبری ج2 ص443

ثم قال بعد ذكر رواية ابن قتيبة الماضية: هذا هو المشهور عن موقف علی بن أبی طالب عليه السلام وأصحابه من بيعة أبی بكر".

ابوبکر، عمر را به در خانه فاطمه زهرا فرستاد و عمـر هیـزم‌هـا را در خانه حضرت زهرا جمع کرد و تصمیم گرفت که خانه را آتش بزنـد و یـا علی را مجبور به بیعت کند.[1]

عمر رضا کحاله از علمای بزرگ و معاصرین اهل سنت است در کتاب اعلام باز همین قضایا را مفصل عرض می کند.

"وتفقد أبو بكر قوماً تخلفوا عن بيعته عند علی بن أبی طالب كالعباس، والزبيـر وسعد بن عبادة فقعدوا فی بيت فاطمة، فبعث أبو بكر إليهم عمر بن الخطاب، فجاءهم عمر فناداهم وهم فی دار فاطمة، فأبوا أن يخرجوا فدعا بالحطب، وقال: والذی نفس عمر بيده لتخرجن أو لأحرقنّها على من فيها. فقيل له: يا أبا حفص إنّ فيهـا فاطمـة، فقال: وإن".[2]

ابو بکر، عمر را به دنبال عده ای که از بیعت با او سر باز زده بودند از جمله عباس و زبیر و سعد بن عبادة و نزد حضرت علی علیـه السـلام در خانه حضرت زهرا تحصن کـرده بودنـد فرسـتاد، عمـر آمـد و آن هـا را صدا زد که بیرون بیایند آن ها در خانه بودند و از بیرون آمدن ابا کردنـد، عمر هیزم طلب کرد و گفت: قسم به آنکه جان عمر در دسـت اوسـت یـا

---

[1] – الصديق أبوبكر **63** و**65**

[2] – اعلام النساء ج**4** ص**114**

بیرون بیائید و یا این که خانه را با اهلش به آتش می کشم. به گفتـه شـد ای اباحفص«**کنیه عمر**» در این خانه فاطمة است، او گفت اگرچه فاطمه هم باشد«**خانه را به آتش می کشم**» ما می گوئیم عمر تهدیدش را عملـی کـرد؛ زیرا ابوبکر که دستور آتش زدن و حمله کردن به خانه وحی را داده بـود، در آخر عمرش سخت پشیمان شده بود.

قال أبو بکر:**"أجل إني لا آسى على شئ من الدنيا إلاّ على ثلاث فعلتهن وددت أنّی ترکتهن وثلاث ترکتهن وددت أنی فعلتهن وثلاث وددت أنی سألت عنهن رسول الله صلى الله عليه وسلم فأما الثلاث اللاتی وددت أنی ترکتهن فوددت أنی لم أکشف بیت فاطمة عن شئ وإن کانوا قد غلقوه على الحرب..."**.

من به چیزی در دنیا تأسف نمی‌خورم، مگر بر سه چیز که انجـام دادم و سه چیزی کـه انجـام نـدادم و سـه چیـزی کـه کـاش از رسـول خـدا صلی الله علیه وآله می‌پرسیدم: دوست داشتم خانه فاطمه را هتک حرمت نمی‌کردم هر چند برای جنگ بسته شده شود.[1]

1– الطبری محمد بن جریر(متوفای **310**هـ) تاریخ الطبری ج**3** ص**353** ناشر دار الکتب العلمیة بیروت الذهبی شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان(متوفای**748**هـ) تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر والأعلام ج**3** ص**118** تحقیق د عمر عبد السلام تدمری ناشر دار الکتاب العربی لبنان بیروت الطبعة الأولی**1407**هـ**1987**م.

فصل چهارم:
شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر

پایه ظلم به اهل بیت از کجا ریخته شد، چه کسی نازنین دخت پیغمبـر را وحشیانه کشت؟

شهرستانی، از علمای اهل سنت در الملل و النحل می‌نویسد:

"إنّ عمر ضرب بطن فاطمة علیها السلام یوم البیعة حتّی ألقت الجنین من بطنهـا وکان عمر یصیح: إحرقوا دارها بمن فیها، وماکان فی الدار غیر علیّ و فاطمة والحسن والحسین وزینب علیهم السلام".[1]

عمر در روز بیعت با ابوبکر با لگد به شکم فاطمه سلام الله علیها زد تا این که فرزند حضرت زهرا سقط شد، و عمر فریاد می‌زد:«**خانه را بـا تمـام کسانی که در داخل خانه است، آتش بزنید**» در حالی که در درون خانه کسـی غیر از علی، فاطمه، حسن، حسین و حضرت زینب علیهم السلام نبود.

ابن حجر عسـقلانی مـی‌نویسـند:**"إنّ عمـر رفـس فاطمـة حتّـی أسـقطت بمحسن".**[2]

صفدی، از بزرگان اهل سنت می‌نویسد:**"إنّ عمر ضرب بطـن فاطمـة یـوم البیعة حتّی ألقت المحسن من بطنها"**[3] عمر، با لگـد محکـم بـه شـکم فاطمـه سلام الله علیها زد تا این که فرزندش محسن سقط شد.

1- الملل والنحل ج1 ص57 طبعة بیروت دار المعرفة

2- لسان المیزان ج1 ص268 و سیر اعلام النبلاء الذهبی ج15 ص578

3- الوافی بالوفیات ج6 ص17 ش2444 ملل و نحل شهرستانی ج1 ص157 چاپ دارالمعرفه بیروت درترجمه نظام به کتاب بحوث فی الملل والنحل ج3 ص255و248

قال المسعودی:**"فهجموا علیه وأحرقوا بابه، واستخرجواه منه کرهـاً، وضـغطوا سیّدة النساء بالباب حتّی أسقطت محسنا".**[1]

احمد بن محمد معروف به ابن ابی‌دارم:**" انّ عمر رفس فاطمة حتی أسقطت بمحسن".**[2]

عمر لگدی بر فاطمه زد، در نتیجه او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد.

ابراهیم بن محمد بن المويد معروف به جوینی از مشایخ ذهبی است،[3] ذهبی در حق استادش جوینی چنین می‌گوید: امام، محـدث یگانـه، فخـر الاسلام، صدر الدین.

جوینی در کتاب« **فرائد السمطین**» به طـور مسـتند از ابـن عبـاس نقـل می‌کند که او گفته است: روزی پیامبر صلی الله علیـه و آلـه نشسـته بـود، حسن بن علی بر او وارد شد، دیدگان پیامبر که بر حسن افتاد اشک آلـود شد. سپس حسین بن علی بر آن حضرت وارد شد، مجددا پیامبر گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیهماالسلام بـر پیـامبر وارد شـدند، اشـک پیامبر با دیدن آن دو نیز جاری شد، وقتی از پیامبر علت گریه بر فاطمـه علیهاالسلام را پرسیدند، فرمود:« **انّی لما رأیتها ذکرتُ ما یصنع بها بعدی کأنّی بها وقد دخل الذُّلّ بیتها وانتهکت حرمتُها و غصب حقّها و منعت ارثها و کُسـر جنبهـا و اسقطت جنینها، و هی تنادی یا محمّداه فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث".**[4]

زمانی که فاطمه را دیدم به یاد صحنه‌ای افتادم که پس از من بـرای او رخ خواهد داد. گویا می‌بینم ذلت وارد خانه‌ی او شـده، حـرمتش پایمـال گشته، حقش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشـته، پهلـوی او شکسـته

1- اثبات الوصیة 143
2- میزان الاعتدال ج 1 ص 139
3- معجم شیوخ الذهبی 125 ش 156
4- فرائد السمطین ج 2 ص 34 چاپ بیروت

شده و فرزندی را که در رحم دارد سقط شده در حالی که پیوسته فریاد می‌زند: یا محمدا! ولی کسی به او پاسخ نمی‌دهد، استغاثه می‌کند، اما کسی به فریادش نمی‌رسد.

عبدالفتّاح عبدالمقصود مصری درکتاب الإمام علی:

«إنّ عمر قال: و الّذی نفسی بیده، لیَخرجنَّ أو لأحرقنّها علی من فیها...! قالت له طائفة خافت اللّه و رعت الرسول فی عقبه: یا أباحفص، إنّ فیها فاطمة. ..! فصاح لا یبالی: و إن...!» واقترب وقرع الباب، ثم ضربه و اقتحمه. .. و بدا له علیّ... ورنّ حینذاک صوت الزهراء عند مدخل الدار... فإن هی إلّا رنة استغاثة أطلقتها: یا أبت رسول‌اللّه... تستعدی بها الراقد بقربها فی رضوان ربّه علی عسف صاحبه، حتّی تبدّل العاتی المدل غیر إهابه، فتبدّد علی الأثر جبروته، و ذاب عنفه و عنفوانه، وودّ من خزی لو یخرَّ صعقاً تبتلعه مواطئ قدمیه ارتداد هدبه إلیه.... و عند ما نکص الجمع، و راح یفرّ کنوافر الظباء المفزوعة أمام صیحة الزهراء، کان علیّ یقلّب عینیه من حسرة و قد غاض حلمه، وقل همّه، و تقبضت أصابع یمینه علی مقبض سیفه کهمّ من غیظه أن تغوص فیه...".[1]

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیایید و الا خانه را بر سر ساکنانش به آتش می‌کشم! گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگه می‌داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. و او بی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی علیه‌السلام پیدا شد.

صدای ناله‌ی زهرا در آستانه‌ی خانه بلند شد. آن صدا، طنین استغاثه‌ای بود که دختر پیامبر سر داده و می‌گفت: پدرا! ای رسول خدا... می‌خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا سرکش گردن فراز بی پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد و شدت عمل و سختگیرش

1- عبدالفتاح عبدالمقصود علی بن ابی‌طالب ج4 ص274و277 و نیز ج1 ص192و193

را نابود کند و آرزو می‌کرد قبل از این که چشمش به وی بیفتد، صاعقه‌ای نازل شده او را در می‌یابد. وقتی جمعیت برگشت و عمر می‌خواست هم چون آهوان رمیده، از برابر صیحه‌ی زهرا فرار کند، علی از شدت تاثیر و حسرت با گلویی بغض گرفته و اندوهی گران، چشمش را در میان آنان می‌گردانید و انگشتان خود را بر قبضه‌ی شمشیر فشار می‌داد و می‌خواست از شدت خشم در آن فرو رود...

"وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون".[1]

و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست که به چه بازگشت گاهی باز خواهند گشت.؟

کسانی که چنین اسنادی را افسانه می دانند باید به دین خود شک کنند چرا که اسناد آنقدر برایشان معتبر است که شک به آنها مستلزم کفر آنهاست.

پس افسانه نه واقعیت مظلوم.

جهت مطالعه دقیق تر این موضوع به کتاب "مظلومیت حضرت زهرا سلام الله علیها از کتب اهل سنت" از همین مولف رجوع شود.

1- شعراء آیه227

فصل پنجم:
افسانه ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم سلام الله علیها

در این مختصر به چند دلیل و اشکال اشاره وبحث می‌کنیم.

محور اول: حقایق تاریخی، وقوع ازدواج را زیر سؤال می‌برد

نخستین کسی که از اهل سنت این افسانه را دامن زد. ابن سعد متوفی 230هـ در الطبقات الکبری است. وی می‌نویسد:[1]

"أم كلثوم بنت علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی وأمها فاطمة بنت رسول الله وأمها خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قصی تزوجها عمر بن الخطاب وهی جارية لم تبلغ فلم تزل عنده إلى أن قتل وولدت له زيد بن عمر ورقية بنت عمر ثم خلف علی أم كلثوم بعد عمر عون بن جعفر بن أبی طالب بن عبد المطلب فتوفی عنها ثم خلف عليها أخوه محمد بن جعفر بن أبی طالب بن عبد المطلب فتوفی عنها فخلف عليها أخوه عبد الله بن جعفر بن أبی طالب بعد أختها زينب بنت علی بن أبی طالب". ام کلثوم، دختر علی بن أبی طالب... که مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بود... عمر بن خطاب با او ازدواج کرد؛ در حالی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود! تا زمانی که عمر کشته نشده بود در کنار او به سر می برد و زید بن عمر و رقیه را به دنیا

1- الطبقات الکبری محمد بن سعد ج8 ص462 و 463

آورد. بعد از عمر، با عون بن جعفر بن أبی طالب و بعد از آن با محمد بن جعفر ازدواج کرد، وقتی محمد بن جعفر از دنیا رفت با برادرش عبد الله بن جعفر بعد از حضرت زینب ازدواج کرد...

در این حدیث آمده است که ام کلثوم بعد از به کشته شدن عمر بن خطاب با پسر عمویش عون بن جعفر ازدواج کرد. بعد که عون فوت کرد، با برادرش محمد ازدواج کرد و بعد از آن که محمد فوت کرد، با عبدالله برادر دیگرش ازدواج کرد؛ در حالی که راوی فراموش کرده که عون و محمد هر دو در جنگ شوشتر سال 16 یا 17 هجری در زمان خلیفه دوم کشته شده‌اند؛ یعنی همسر دوم و سوم، ام کلثوم قبل از همسر اول فوت کرده‌اند.! ابن حجر در الاصابه می‌گوید:[1]" **وقال أبو عمر استشهد عون بن جعفر فی تستر وذلک فی خلافة عمر وما له عقب**".ابو عمر می گوید: عون بن جعفر در جنگ شوشتر در زمان عمر شهید شد و هیچ فرزندی از او بر جای نماند.

ابن عبد البر می‌گوید:[2]"**عون بن جعفر بن أبی طالب ولد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم أمه وأم أخویه عبد الله ومحمد بنی جعفر بن أبی طالب أسماء بنت عمیس الخثعمیة واستشهد عون بن جعفر وأخوه محمد بن جعفر بتستر ولا عقب له**".
عون بن جعفر بن أبی طالب در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله به دنیا آمد، مادر او و دو برادرش عبد الله و محمد، اسماء بنت عمیس خثعمیه بود، عون بن جعفر و برادرش محمد در جنگ شوشتر شهید شدند و هیچ فرزندی از خود بر جای ننهادند. با این‌حال، چگونه می‌شود که آن‌ها بعد از عمر با ام کلثوم ازدواج کرده باشند؟ شاید دو باره زنده شده و

1- الإصابة ابن حجر ج4 ص619
2- الاستیعاب ابن عبد البر ج3 ص1247

برای تصحیح این افسانه با ام کلثوم ازدواج کرده باشند.! علاوه بر این کـه ازدواج ام کلثوم با عبد الله جعفر شوهر حضرت زینب امکان پذیر نیست و مضمون روایت جمع بین دو خواهر می باشد؛ زیرا حضرت زینب تا بعد از واقعه کربلا زنده بود و همسر عبد الله بوده است.

محور دوم: اهانت به ناموس رسول خدا

اهل سنت برای این‌که ازدواج عمر و ام کلثوم را ثابت کننـد، روایـات ساختگی فراوانی را نقل کرده‌اند که از شنیدن و خواندن آن‌ها عرق شرم از پیشانی انسان جاری می‌شود.

ما از اهل سنت می‌پرسیم: اثبات حسن روابط به چه قیمتی؟ آیـا ایـن قدر ارزش دارد که چنین روایاتی جعل و چنین تعابیر زشـت و زننـده‌ای مطرح کنند.؟

ازدواج ام کلثوم با عمر عوارضی دارد که کمترین عارضه آن اهانت به ناموس رسول خدا است، آیا شما این عوارض را می‌پذیریـد؟ ابـن حجـر عسقلانی که یکی از استوانه‌های علمی اهل سنت و حافظ علـی الاطـلاق آن‌ها است، در کتاب الاصابة نقل می‌کند:[1]

"عن محمد بن علی أن عمر خطب إلى علی ابنته أم کلثوم فذکر له صغرها فقیل له إنه ردک فعاوده فقال له علی أبعث بها إلیک فإن رضیت فهی امرأتک فأرسل بها إلیه فکشف عن ساقها فقالت مه لولا إنک أمیر المؤمنین للطمت عینیک".

از محمـد بـن علـی روایـت شـده اسـت کـه عمـر ام کلثـوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، امام خردسال بودن او را یادآوری کرد. به عمر گفته شد: علی تو را بی‌پاسخ گذاشته است، دوبـاره نـزد وی بـرو. امام علی علیه السلام فرمود: من، ام کلثوم را به نزد تـو مـی‌فرسـتم، اگـر

1- الاصابه ج8 ص464

خوشت آمد، او را به همسری خود انتخاب کن امام علیه السلام ام کلثـوم را نزد عمر فرستاد، عمر، ساق پای ام کلثوم را برهنه کرد ام کلثوم فرمود: اگر خلیفه نبودی چشمت را کور می‌کردم.!

ذهبی یکی دیگر از استوانه‌های علمی اهل سنت در سیر أعلام النـبلاء نقل می‌کند.[1]

قال أبو عمر بن عبد البر:**" قال عمر لعلی: زوجنیها أبا حسن، فإنی أرصد من کرامتها مالا یرصد أحد، قال: فأنا أبعثها إلیک، فإن رضـیتها، فقـد زوجتکهـا، یعتـل بصغرها، قال: فبعثها إلیه ببرد، وقال لها: قولی له: هذا البرد الذی قلت لک، فقالت لـه ذلک. فقال: قولی له: قد رضیت رضی الله عنک، و وضع یده علـی سـاقها، فکشـفها، فقالت: أتفعل هذا؟ لولا أنک أمیرالمؤمنین، لکسرت أنفک، ثم مضت إلی أبیها، فأخبرته وقالت: بعثتنی إلی شیخ سوء".!**

ابن عبدالبر می‌گوید: عمر به علی علیه السـلام گفـت: ام کلثـوم را بـه همسری من در بیاور، من، می‌خواهم به وسیله این ازدواج به کرامتی برسم که احدی نرسیده است امام گفت: من او را نزد تو می‌فرستم، اگر رضایتش را جلب کردی، او را به عقدت درمی‌آورم گـر چـه ام کلثـوم بـه خـاطر خردسال بودن بهانه آورد حضرت علی علیه السلام ام کلثوم را بـه همـراه پارچه‌ای نزد عمر فرستاد و به او گفت: از جانب من بـه عمـر بگـو، ایـن پارچه‌ای است که به تو گفته بودم، ام کلثوم نیـز سـخن امـام را بـه عمـر رساند، عمر گفت: به پدرت از جانب من بگو، من راضی شدم خدا از تـو راضی باشد. بعد عمر دستش را بر ساق ام کلثوم نهاد و آن را برهنه کـرد. ام کلثوم گفـت: چـرا چنـین مـی‌کنـی؟ اگـر خلیفـه نبـودی، دماغـت را می‌شکستم. بعد نزد پدرش رفت و او را از عمل عمر خبردار کرد و گفت: مرا به نزد پیر مرد بدی فرستادی.

1- سیر أعلام النبلاء الذهبی ج3 ص501

همچنین خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد زشت‌ترین تعبیرات را به کار برده و در حقیقت تهمت زشتی را به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌زند:[1]

"فقام علی فأمر بابنته من فاطمة فزینت ثم بعث بها إلی أمیرالمؤمنین عمر، فلما رآها قام إلیها فأخذ بساقها وقال: قولی لأبیک قد رضیت، قد رضیت، قدرضیت. فلما جاءت الجاریة إلی أبیها قال لها: ما قال لک أمیرالمؤمنین؟ قالت: دعانی و قبلنی فلما قمت أخذ بساقی وقال: قولی لأبیک قد رضیت".

علی علیه السلام دخترش را آرایش کرد و نزد عمر فرستاد، عمر وقتی او را دید، به سوی او آمد و ساق پای او را گرفت و به او گفت: به پدرت بگو، راضی شدم، راضی شدم، راضی شدم. و ام کلثوم نزد پدرش آمد، امام از او سؤال کرد: عمر به تو چه گفت: ام کلثوم عرض کرد: مرا صدا زد، و بوسید! وقتی که بلند شدم، ساق پایم را گرفت! گفت: از جانب من به پدرت بگو، راضی شدم. این تعابیر آن قدر زشت و زننده است که حتی صدای بعضی از علمای اهل سنت را نیز درآورده است.

به قول معروف آش آن قدر شور شده است که صدای آشپز هم در آمده است.

سبط ابن الجوزی در این باره می‌گوید:[2] **" ذکر جدی فی کتاب منتظم ان علیاً بعثها لینظرها و ان عمر کشف ساقها و لمسها بیده، هذا قبیح والله. لو کانت امة لما فعل بها هذا. ثم باجماع المسلمین لایجوز لمس الاجنبیه".**

جدّ من در کتاب منتظم نقل کرده است که علی علیه السلام ام کلثوم را نزد عمر فرستاد تا او را بنگرد؛ اما عمر ساق پایش را برهنه کرد و با دستش آن را لمس کرد. به خدا قسم چنین چیزی قبیح است، حتی اگر او

1- تاریخ بغداد الخطیب البغدادی ج6 ص180

2- تذکرة الخواص ص321

کنیز بود، عمر حق نداشت این کار را انجـام دهـد؛ چـرا کـه بـه اجمـاع مسلمین دست زدن به زن نامحرم جایز نیست.

ما به جعلی بودن این روایات یقین داریم؛ اما از آن‌جایی که بزرگترین علمای اهل سنت این مطالب را مطـرح کـرده‌انـد، از آن‌هـا مـی‌پرسـیم: آیا سزاوار است که به امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نسبت‌های نـاروایی داده شود؟ آیا آن حضرت دخترش را قبل از ازدواج و محرمیت به چنـین دیدار شرم آوری می فرستد؟ چگونه است که یک دختر خردسال زشـتی چنین عملی را درک می کند؛ اما خلیفه مسلمین آن را درک نمی کند؟ آیا سزاوار است که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین عمل زشتی را انجام دهد؟ و آیا چنین کسی می‌تواند خلق خدا را به صراط مستقیم الهی هدایت کند؟ اگر کسی با خواهر شما، دختر شـما و یـا حتـی مـادر شـما **«نه با ناموس رسول خدا»** چنین عمل زشتی را انجام می‌داد، چه نظری درباره وی پیدا می‌کردید؟

اگر این عمل را نمی‌پسندید، چرا آن را در حق ناموس رسول خدا نقل می‌کنید.؟

محور سوم: مخالفت با سنت رسول خدا

خداوند در قرآن کریم خطاب به همه مؤمنین فرموده است:

"لَّقَدْ كاَنَ لَكُمْ فىِ رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كاَنَ يَرْجُواْ اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الاْخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً".[1]

مسلّماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکـویی بـود؛ بـرای آن ها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسـیار یـاد می‌کنند. در این آیه خداوند خطاب به مؤمنین مـی‌فرمایـد کـه پیـامبر در

1- الأحزاب آیه 21

همه جا برای شما اسوه است و مراد از اسوه در مورد رسول خدا صلی الله علیه وآله پیروی کردن از او است، و اگر تعبیر به **"لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ"** شده است و استقرار و استمرار در گذشته را افاده می‌کند، برای این است که اشاره کند این وظیفه همیشه ثابت است، و همیشه باید آن حضرت الگوی شما باشد. و نیز معنای آیه این است که یکی از فلسفه‌های رسالت رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آوردن به او، این است که به او تأسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش.

از طرف دیگر، این مطلب نیز قطعی است که وقتی عمر و ابوبکر به خواستگاری حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند، پیامبر اسلام دست رد بر سینه آن‌ها زد و از آن‌دو روی گرداند. در حقیقت می‌خواست به آن دو بگوید که شما لیاقت این را ندارید که با خانواده رسول خدا رابطه خویشاوندی برقرار کنید، نه تناسب سنی با حضرت زهرا سلام الله علیها دارید و نه تناسب ایمانی، و نه اخلاقی نسبی و...

ابن حجر هیثمی در باب 11 از صواعق محرقه که آن را بر ضد شیعه نوشته است، می‌گوید: **" وأخرج أبو داود السجستانی أنّ أبا بکر خطبها، فأعرض عنه صلی الله علیه وآله، ثمّ عمر فأعرض عنه...".**[1]

ابو داود سجستانی نقل کرده است که ابوبکر از حضرت زهرا خواستگاری کرد، رسول گرامی اسلام از او روی گرداند، سپس عمر خواستگاری کرد و رسول خدا از او نیز روی‌گرداند ...

ابن حبان در صحیحش و نسائی در سننش می‌نویسند:[2]

"عن عبد الله بن بریدة عن أبیه قال خطب أبو بکر وعمر رضی الله عنهما فاطمة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم إنها صغیرة فخطبها علی فزوجها منه".

1- الصواعق المحرقة ص163 إفحاء الأعداءص51 عن ذخائر العقبی ص29

2- سنن النسائی ج6 ص62 و خصائص أمیرالمؤمنین (ع)النسائی ص114 صحیح ابن حبان ابن حبان ج15 ص399

عبد الله بن بریده از پدرش نقل می‌کنـد کـه ابـوبکر و عمـر از فاطمـه خواستگاری کردند، پیامبر اسلام به آن‌ها فرمود: فاطمه خردسـال اسـت، سپس علی علیه السلام خواستگاری نمود، پیـامبر او را بـه ازدواج علـی علیه السلام درآورد.

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می‌گوید:[1]

"هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه".

این حدیث، طبق شرائطی که بخاری و مسلم در صحت روایـت قائـل بودند، صحیح است؛ اما آن دو نقل نکرده‌اند.

پیامبر صلی الله علیه وآله می‌خواست بگوید که شما دو نفر از نظر سنی با حضرت زهرا تناسبی ندارید و تناسب سنی در ازدواج ضروری است.

از آن‌جایی که امام علی علیه السلام از هر نظر با حضرت زهرا هم کفو بودند، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله بلا فاصله به او پاسخ مثبت داد.

متقی هندی می‌نویسد:[2]

"خطب أبو بکر وعمر فاطمة إلی رسول الله صلی الله علیه فأبی رسول الله صلی الله علیه علیهما".

ابوبکر و عمر فاطمه را از رسول خدا صلی الله علیه وآله خواستگاری کردند، آن حضرت نپذیرفت.

همچنین هیثمی می‌نویسد:[3]

"عن حجر بن عنبس، فقال: خطب أبو بکر وعمر رضی الله عنهما فاطمة رضی الله عنها فقال النبی صلی الله علیه هی لک یا علی. رواه الطبرانی ورجاله ثقات".

---

[1] – المستدرک ج2 ص167

[2] – کنزالعمال المتقی هندی ج13ص114

[3] – مجمع الزوائد ج9 ص204 وأسد الغابـة ابـن الأثیـر ج1ص386 و ج5 ص520 والمعجـم الکبیرالطبرانـی ج4 ص34 مجمع الزوائد الهیثمی ج9 ص204

حجر بن عنبس می گوید: ابوبکر و عمر فاطمه علیها السلام را از پیامبر صلی الله علیه وآله خواستگاری کردند، پیامبر خطاب به علی علیه السلام فرمود: فاطمه برای شما است. این روایت را طبرانی نقل کرده و راویان آن مورد اعتماد هستند، با این توضیح، چطور می‌شود که امیر المؤمنین علیه السلام اسوه بودن پیامبر را فراموش کرده و بر خلاف سنت رسول خدا کاری را انجام دهد که آن حضرت از انجام آن کراهت داشته است؛ با این که خود امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، خطبه قاصعه می‌فرماید:

"وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَماً وَ يَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ".

من دنبال او می‌رفتم همان گونه که بچه شتر دنبال مادرش می‌رود، آن بزرگوار هر روز برای من پرچمی از اخلاق فاضله خود بر می‌افراشت و مرا به پیروی از آن دستور می‌داد.

در نتیجه قبول چنین ازدواجی از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت با سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله محسوب می‌شود و امکان ندارد که امیرالمؤمنین علیه السلام با سنت رسول خدا مخالفت کرده باشد.

محور چهارم: احیاء سنت جاهلی توسط عمر

یکی دیگر از عوارض اثبات ازدواج ام کلثوم با عمر، این است که ثابت می‌کند، عمر بن الخطاب بعد از گذشت سی سال از بعثت نبی مکرم اسلام و چندین سال خلافت بر مسلمین و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه وآله، هنوز مبلّغ سنت‌های جاهلی بوده و نتوانسته سنت‌های زشت جاهلی را فراموش کند؛ با این که نبی مکرم اسلام صریحاً در روایات فراوانی او و دیگر مسلمانان را از همان سنت جاهلی منع کرده است.

ابن سعد در الطبقات الکبری می‌نویسد:[1]

بعد از آن که عمر ام کلثوم را از امام علی علیه السلام خواستگاری کرد، به مهاجرین و انصاری که در کنار قبر پیامبر نشسته بودند گفت: **"رفئونی فرفؤوه وقالوا بمن یا أمیرالمؤمنین قال بابنة علی بن أبی طالب".**

به من تبریک بگویید، پس به او تبریک گفته و سؤال کردند درباره چه کسی تبریک بگوییم؟ عمر گفت: به خاطر ازدواج با دختر علی. تبریک گفتن با جمله« **رفئونی**» یا « **بالرفاء والبنین** » در زمان جاهلیت مرسوم بود؛ هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله مبعوث شدند، از این عمل نهی کردند؛

چنانچه نووی تصریح می‌کند:[2]

"وکانت ترفئة الجاهلیة أن یقال(بالرفاء والبنین) ثم نهی النبی صلی الله علیه وآله عنها المجموع". تبریک گفتن جاهلیت به این صورت بود که می‌گفتند: « **بالرفاء والبنین**»، سپس پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از آن نهی کرد.

همچنین ابن حجر عسقلانی:[3] بحث مفصلی را در این زمینه، تحت عنوان کیف یدعی للمتزوج مطرح و روایات فراوانی را در نهی از گفتن این جمله آورده است.

و عینی، یکی دیگر از شارحین صحیح بخاری در کتاب عمدة القاری می‌نویسد:[4]

"قوله:(بارک الله لک) وهذه اللفظة ترد القول: بالرفاء والبنین، لأنه من أقوال الجاهلیة، والنبی صلی الله علیه وسلم کان یکره ذلک لموافقتهم فیه، وهذا هو الحکمة فی النهی".

---

[1] – الطبقات الکبری محمد بن سعد ج8 ص463

[2] – محیی الدین النووی ج16 ص205

[3] – فتح الباری ج9 ص192

[4] – عمدة القاری العینی ج20 ص146

"بارک الله لک" سخنی است که گفتن **"بالرفاء والبنین"** را رد می‌کند؛ چرا که این جمله از سخنان عصر جاهلیت بوده است و پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از گفتن این کلمه بدش می‌آمد و دلیل نهی پیامبر هم به جهت مخالفت با سنن جاهلی بود.

سؤال ما از علمای اهل سنت این است که چرا عمر بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله تلاش می‌کند که سنت‌های عصر جاهلی را دوباره زنده کند؟ مگر پیامبر از این عمل نهی نکرده بود.؟

محور پنجم: عدم تناسب سنی

بنا به نقل اهل سنت این ازدواج در سال 17هـ اتفاق افتاده است؛ چنان چه یعقوبی از تاریخ نویسان اهل سنت می‌نویسد:

"وخرج عمر إلی مکة سنة 17 ... وفی هذه السنة خطب عمر إلی علی بن أبی طالب أم کلثوم بنت علی". عمر، در سال 17 هـ به طرف مکه حرکت و در همین سال از دختر علی بن أبی طالب علیه السلام خواستگاری کرد.ام کلثوم نیز که در آخرین سال زندگی نبی مکرم به دنیا آمده است در زمان خواستگاری عمر هفت سال بیشتر نداشته است.

چنانچه ابن سعد در طبقات به این حقیقت اشاره کرده و می‌نویسد:[1]

"تزوجها عمر بن الخطاب وهی جاریة لم تبلغ". عمر با ام کلثوم ازدواج کرد؛ در حالی که هنوز ام کلثوم به سن بلوغ نرسیده بود.

در روایت دیگری می‌نویسد:[2]

"لما خطب عمر بن الخطاب إلی علی ابنته أم کلثوم قال یا أمیرالمؤمنین إنها صبیة".زمانی که عمر، ام کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، علی علیه السلام فرمود: ای امیر مؤمنان، او کودکی بیش نیست. از طرف

1- طبقات الکبری ابن سعد ج8 ص462و463
2- طبقات الکبری ابن سعد ج8 ص464

دیگر عمر بن الخطاب وقتی در سال 23 هـ کشته شد، شصت و سه سال داشته؛ پس در سال 17 هـ 57 سال داشته است؛ یعنی بین ام کلثوم و عمر بیش از 50 سال فاصله سنی وجود داشته است.

سؤال ما از اهل سنت این است که چه تناسبی بین ام کلثوم هفت ساله و عمر بن خطاب پنجاه و هفت ساله وجود داشته است؟ ام کلثوم چه گناهی کرده است که مجبور است با یک پیرمرد شصت ساله ازدواج کند.؟

وقتی که ابوبکر و عمر از مادرش حضرت زهرا سلام الله علیها خواستگاری کردند، پیامبر عدم تناسب سنی را دلیل بر رد خواستگاری آن‌ها دانست، آیا این تناسب سنی، بعد از سال‌ها بین کوچکترین فرزند حضرت زهرا و شیخین به وجود آمده بود.؟

امیرالمؤمنین علیه السلام، چون موافق با این ازدواج نبود، عین همان سخن پیامبر را که در هنگام خواستگاری از حضرت زهرا علیها السلام در پاسخ آن دو فرموه بود، بیان کرده و می‌گوید: ام کلثوم هنوز خردسال است. جالب این است که عمر بن خطاب خودش با ازدواج پیرمردان با دختران جوان مخالف بوده است.

ابن عساکر در تاریخ المدینة می‌نویسد:[1]

"أتی عمر بن الخطاب بامرأة شابة زوجوها شیخاً کبیراً فقتلته فقال: أیها الناس اتقوا الله ولینکح الرجل لمته من النساء، ولتنکح المرأة لمتها من الرجال".

زنی جوانی را که با پیرمردی ازدواج کرده بود و سپس شوهرش را کشته بود، نزد عمر آوردند، عمر گفت: ای مردم از خدا بترسید، هر مردی باید بازنی همسان خودش**«هم کفو خودش»** ازدواج کند و هر زنی نیز باید با مردی ازدواج کند که همسان او هست.

1- تاریخ المدینة ج2 ص769 کنزالعمال ج15 ص716 ح42857

آیا این عمل مصداق این آیه نمی‌شود: **" أَتَـأْمُرُونَ النَّـاسَ بِـالْبِرِّ وَ تَنسَـوْنَ أَنفُسَكُمْ وَ أَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَ فَلَا تَعْقِلُون"**.[1]

آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید؛ اما خودتان را فراموش می‌نمایید؛ با این که شما کتاب«**آسمانی**» را می‌خوانید! آیا نمی‌اندیشید.؟

همچنین سرخسی حنفی از بزرگـان اهـل سـنت در کتـاب المبسـوط می‌نویسد:[2]**"وبلغنا عن عمر أنه قال لأمنعن النساء فروجهن الا من الأكفاءوفيه دليل أن الكفاءة فى النكاح معتبرة".**

از عمر روایت شده که می‌گفت: من از ازدواج زنان جلوگیری می‌کـنم؛ مگر این که با همتای او «**هم کفو او**» باشد و این دلیل بر این اسـت کـه در ازدواج همتا بودن معتبر است.

همچنین دارقطنی در سننش، متقی هندی در کنزالعمـال از قـول عمـر نوشته‌اند:[3]

"عن إبراهيم بن محمد بن طلحة، قال: قال عمر: لأمنعن تزوج ذات الأحساب إلا من الأكفاء".

از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل شده است که عمر می‌گفـت: مـن از ازدواج کسانی که دارای شرافت خانوادگی هستند منع مـی‌کـنم؛ مگـر بـا همتای او باشد.ما از جناب سرخسی می‌پرسیم، چه سنخیت و چه شباهتی بین عمر 57 ساله و ام کلثوم 7 ساله وجود داشته است ؟

آیا می‌توان خانواده و نسب عمر را با نسـب ام کلثـوم مقایسـه کـرد؟ آیا صحّاک، با حضرت زهرا که سیده زنان اهل بهشـت اسـت، مـی‌توانـد یکسان باشد؟ آیا خطـاب را مـی‌تـوان بـا رسـول اکـرم و امیرالمـؤمنین

---

1 – بقرة آیه 44

2 – المبسوط السرخسی ج4 ص196

3 – سنن الدارقطنی الدارقطنی ج3 ص206 وکنزالعمال المتقی هندی ج16 ص534

علیهما السلام برابر دانست.؟ما نمی‌خواهیم در این مقاله به بررسی نسب عمر بپردازیم و حیاء مانع می شود، دوستان می‌توانند به منابع زیر مراجعه کنند.[1]

به این نکته نیز باید توجه داشت که خود عمر نیز گفته که در من از سنن جاهلی چیزی جز نکاح باقی نمانده است.

چنان که ابن سعد در الطبقات می نویسد:[2]

"عن محمد بن سیرین قال قال عمر بن الخطاب ما بقی فیّ شئ من أمر الجاهلیة إلا أنّی لست أبالی إلی أی الناس نُکحت وأیهم أنکحت".[3]

محور ششم: خشونت ذاتی و اخلاق تند عمر

یکی از خصلت‌های معروف عمر بن الخطاب که تمامی مسلمین بر آن اتفاق و اجماع دارند، اخلاق تند و رفتار بد او با مردم و به خصوص با خانواده‌اش است. موارد بسیاری درباره ترش رویی و اخلاق ناسازگار عمر با مردم نقل شده است که ما فقط به چند مورد اشاره خواهیم کرد.

ابن تیمیه حرانی می‌نویسد:[4]

"وقد تکلموا مع الصدیق فی ولایة عمر وقالوا ماذا تقول لربک وقد ولیت علینا فظا غلیظا".

صحابه با ابوبکر درباره جانشینی عمر با او صحبت کردند و گفتند چرا یک فرد خشن و غیر صالح را بر خلافت گزیده ای و بر مردم تحمیل کردی؟ فردا جواب خدا را چه خواهی داد.؟

1- البدایة والنهایةج2 ص269 السیرة النبویة ابن کثیر ج1 ص153 تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج19 ص 495 أسد الغابة ج2 ص238 جامع البیان لابن جریر الطبری ج7 ص110 أحکام القرآن للجصاص ج2 ص604 مسند أبی یعلی الموصلی ج6 ص360 المصنف لابن أبی شیبة الکوفی ج7 ص438

2- الطبقات الکبری محمد بن سعد ج3 ص289 ، بدلیل حفظ حرمت قلم از ترجمه متن خوداری می کنم

3 – بخاطر حفظ عفت قلم از ترجمه متن خوداری می کنم

4 – منهاج السنة ج6 ص155 الناشرمؤسسة قرطبة الطبعة الأولی1406تحقیق حمد رشاد سالم عدد الأجزاء8

و در جای دیگر می‌نویسد:[1]

"لما استخلفه أبو بکر کره خلافته طائفة حتی قال طلحة ماذا تقول لربک إذا ولیت علینا فظا غلیظا".

زمانی که ابوبکر عمر را به جانشینی انتخاب کرد، برخی از این انتخاب ناراحت شدند، طلحه گفت: جواب خدا را چه خواهی داد هنگامی که بـه ملاقات او بروی از بابت این که فردی خشن و بد اخلاق را بر ما مسـلط کردی.؟

و نیز شاه ولی الله دهلوی ناصبی در مقصد أول از فصل 40 کتاب ازالة الخفاء می‌نویسد:

"وأخرج أبو بکر بن أبی شیبة عن زید بن الحارث، أن أبا بکر حین حضره الموت أرسل إلی عمر یستخلفه فقال الناس: تستخلف علینا فظا غلیظا ولو قد ولینا کان أفظ وأغلظ فما تقول لربک إذا لقیته".

ابن أبی شیبه از زید بن حارث نقل کـرده اسـت کـه: وقتـی در حـال احتضار قرار گرفت، کسی را به دنبال عمر فرستاد تا او را جانشینی خـود کند، مردم گفتند: کسی را بر ما مسلط می‌کنی که خشن و بد اخلاق است، جواب خدا را چه خواهی داد هنگامی که او را ملاقات کنی از بابـت ایـن که شخص بد اخلاق و خشنی مثل عمر را بر ما مسلط می‌کنی.

تمامی اصحاب رسول خدا؛ اعم از مهاجرین و انصار به انتخـاب عمـر اعتراض کردند و عمده دلیل آن‌ها نیز خشونت ذاتی و اخـلاق تنـد عمـر بوده است. روایت در این باب آن قدر زیاد اسـت کـه از حـد تـواتر نیـز گذشته است. ما این دو روایت از زبان ابن تیمیه و شاه ولی الله نقل کردیم به این خاطر بود که اهل سنت و به خصوص وهابیت، سـخن آن دو را از سخن پیامبر نیز بالاتر می‌دانند و لذا نمی‌توانند از این بابت ایرادی بگیرند

---

[1] – همان ج7 ص461

حتی در زمان خلافت عمر، بسیاری از صحابه مـی‌آمدنـد و بـه از بابـت اخلاق تند و آزار و اذیتی که نسـبت بـه مـردم روا مـی‌داشـت اعتـراض می‌کردند.

مسلم نیشابوری در صحیحش می‌نویسد که أبی بن کعـب خطـاب بـه عمر گفت:[1]

"يَا ابْنَ الْخَطَّابِ فَلَا تَكُونَنَّ عَذَابًا عَلَى أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ".

ای پسر خطاب ! بر اصحاب رسول خـدا عـذاب نبـاش. ایـن نشـان می‌دهد که صحابه رسول خدا از اخلاق تند عمر و از بداخلاقی‌های او در امان نبودند و این نوع رفتار عمر، مردم را به ستوه آورده بوده که کسـانی همچون أبی بن کعب می‌آیند و به عمر این مسأله را متـذکر مـی‌شـوند. از این‌ها که بگذریم، مهم اخلاق و رفتار عمر با خانواده اش است که همـین اخلاق، او را در بسیاری از خواستگاری‌ها با شکست مواجه کرده است.

ما به چند نمونه اشاره می‌کنیم. طبری و ابـن أثیـر، دو تـاریخ نـویس معروف اهل سنت می‌نویسند:[2]

"وخطب أم كلثوم ابنة أبی بكر الصديق إلى عائشة فقالت أم كلثوم: لا حاجة لی فيه إنه خشن العيش شديد على النساء. فأرسلت عائشة إلى عمرو ابن العاص فقال: أنا أكفيک. فأتى عمر فقال: بلغنی خبر أعيذک بالله منه. قال: ما هو؟ قال: خطبت أم كلثوم بنت أبی بكر. قال: نعم، أفرغبت بی عنها أم رغبت بها عنی؟ قال: ولا واحدة ولكنهـا حدثة نشأت تحت كنف أميرالمؤمنين فی لينی ورفق، وفيک غلظة، ونحن نهابک وما نقدر أن نردک عن خلق من أخلاقک فكيف بها".

عمر بن خطاب ابتدا به خواستگاری ام کلثوم دختر ابوبکر رفت، عایشه این پیشنهاد را با خواهرش مطرح کرد. در پاسخ گفت: مـرا بـا او کـاری نیسـت. عایشـه گفـت: آیـا امیرالمـؤمنین را نمـی خـواهی؟ گفـت: آری

1- صحيح مسلم ج6 ص179 كتاب الآداب باب الاستيذان

2- الكامل فی التاريخ ابن الأثير ج3 ص54 و55 وتاريخ الطبری ج3 ص270

نمی خواهم، او در زندگی سخت و خشن و با زنـان تنـدخو و بـد رفتـار است. عایشه کسی را نزد عمروعاص فرستاد و ماجرا را بـرای او بـازگو کرد. عمروعاص گفت: من ماجرا را درست می کنم، آن گاه نزد عمر رفت و گفت: ای امیرمؤمنان خبری شنیده ام که خدا کند درسـت نباشـد، عمـر گفت: چیست؟ گفت: ام کلثوم دختر ابوبکر را خواستگاری کرده‌ای؟ گفت: بله، مرا برای او نمی‌پسندی یا او را برای من نمی‌پسندی؟ گفت: هیچکدام، ولی او نوسال است و در سایه ام المـؤمنین عایشـه بـا ملایمـت و مـدارا بزرگ شده و تو تندخویی و ما از تو می ترسیم و نمی توانیم هیچیـک از عادات تو را بگردانیم... و من بهتر از او را به تو نشان می دهم: ام کلثـوم دختر علی بن ابیطالب را...

اخلاق بد عمر آن قدر معروف بوده است که حتی دختران خردسال از آن آگاه بوده اند.و جالب این است که عمر سخن عمروعاص را می‌پـذیرد تا مبادا با اخلاق بد خود روح ابوبکر را آزرده باشد؛ اما به خـود جـرأت می‌دهد که به پیشنهاد عمروعاص ناصبی به خواستگاری دختر رسول خدا برود. آیا رعایت حق ابوبکر لازم؛ اما رعایت حق رسول خدا لازم نیست؟ این نشان می‌دهد که هدف عمروعاص نیز از این پشنهاد اذیت و آزار ذریه رسول خدا بوده است و گرنه با توجه به علمی که از اخلاق عمر داشـت، نباید این پیشنهاد را می‌کرد. عمرو عاص تندخویی و درشتی را بر دختـر ابوبکر و آزار و اذیت او را روا نمی داند، امّا تندخویی و اذیـت و آزار را بر ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله روا می داند و عمر نیز این پیشـنهاد را می‌پذیرد.!

مقریزی از علمای اهل سنت می نویسد:[1] داستان خواستگاری از دختر ابوبکر را این‌گونه نقل می‌کند که بعد از خواستگاری، مغیرة بـن شـعبه بـه

---

[1] - إمتاع الاسماع المقریزی ج6 ص207

دیدار عایشه رفت، او را غمگین و ناراحت دید، از او علت ناراحتی او را پرسید، عایشه گفت: عمر از ام کلثوم خواستگاری کرده، او دختر خردسالی است و من امید زندگی بهتر از زندگی با عمر برای او دارم. مغیره از خانه عایشه بیرون آمد و نزد عمر رفت و به او گفت:**"إلا إنک یا أمیرالمؤمنین رجل شدید الخلق علی أهلک، وهذه صبیة حدیثة السن، فلا تزال تنکر علیها الشئ فتضربها، فتصیح، فیغمک ذلک، وتتألم له عائشة..."**.

تو ای امیرالمؤمنین، مردی سخت‌گیر و بد اخلاق نسبت به خانواده‌ات هستی و ام کثوم دختر خردسالی است، می‌ترسم به زور چیزی از او بخواهی و او اطاعت نکند و تو او را کتک بزنی و او داد و فریاد و تو را ناراحت کند و عایشه نیز از این عمل غمگین شود...

عمر با شنیدن سخنان مغیره، سخن او را تأیید و دست از خواستگاری برداشت. این نشان می دهد که حتی کسانی همچون عمروعاص ومغیرة بن شعبه که از مشاورین و معاونین نزدیک عمر به حساب می‌آمدند، از اخلاق بد و ناسازگار او با خانواده و اطرافیانش آگاه بوده‌اند و عمروعاص با هدف آزار و اذیت خاندان رسول خدا و دشمنی دیرینه‌ای که با آن حضرت داشتند، این پیشنهاد را مطرح کرده است.

ابن عبدالبر نیز می‌نویسد:[1]

"خطب عمر بن الخطاب أم کلثوم بنت أبی بکر إلی عائشة فأطمعته وقالت أین المذهب بها عنک فلما ذهبت قالت الجاریة تزوجینی عمر وقد عرفت غیرته وخشونة عیشه والله لئن فعلت لأخرجن إلی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ولأصیحن به".

عمر، ام کلثوم دختر ابوبکر را از عایشه خواستگاری کرد، عایشه او را امیدوار کرد و به ام کلثوم گفت، رأی تو در این باره چیست؟ ام کلثوم گفت: تو را مرا به ازدواج عمر در می‌آوری؛ در حالی که می‌دانی که او در

---

[1] – الاستیعاب ابن عبدالبر ج4 ص1807

زندگی چه قدر سخت‌گیر و خشن است؛ به خدا اگر این کار را انجام دهی، من به سوی قبر رسول خدا می روم و در نزد آن حضرت فریاد خواهم زد.

همچنین طبری و ابن أثیر می‌نویسند:[1]

"وخطب أم أبان بنت عتبة بن ربيعة فكرهته وقالت يغلق بابه ويمنع خيره ويدخل عابسا ويخرج عابسا".

عمر بن خطاب از«**ام ابان بنت عتبه**» خواستگاری کرد آن دختر نمی پذیرفت و می گفت: درش را می بندد، خیرش به کسی نمی رسد، عبوس می آید و عبوس می رود.

با این وضعیت اخلاقی عمر، چگونه ممکن است امیرالمؤمنین علیه السلام دخترش را به چنین فرد خشن و بد اخلاق بدهد و با تن دادن به این ازدواج اسباب آزار و اذیت روح نبی مکرم اسلام و حضرت زهرا سلام الله علیها را فراهم کند.؟

محور هفتم: امام علی علیه السلام او را دروغگو، خیانت کار و ... می‌داند[2]

مسلم نیشابوری به نقل از عمر بن الخطاب می‌نویسند که وی خطاب به امام علی علیه السلام و عمویش عباس گفت:

"ثُمَّ تُوُفِّيَ أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَوَلِيُّ أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا".

ابوبکر از دنیا رفت و من بعد از او خلیفه پیامبر و ابوبکر شدم و شما«**علی علیه السلام و عباس**» مرا دروغگو، گناه کار، فریب‌کار و خیانت‌کار می‌دانستید.

---

[1] – تاریخ الطبری ج3 ص270 و الکامل فی التاریخ ابن الأثیر ج3 ص55

[2] – صحیح مسلم ج5 ص152 کتاب الحدود باب حکم الفیئ

این اعتقاد واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به خلیفـه اول و دوم بوده است؛ آیا امکان دارد که شخص عاقل دختـر نـازنینش را بـه چنـین فردی بدهد؟ چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام.

محور هشتم: ازدواج با تهدید و زورگویی

در کتاب‌های شیعه نیز روایاتی در این باب وجود دارد؛ اما با بررسـی تک تک آن‌ها متوجه خواهیم شد که این روایات نه تنهـا روابـط حسـنه میان حضرت امیر علیه السلام با عمر بن خطاب را ثابت نمی کنـد؛ بلکـه نشانگر روابـط زورمدارانـه و رسـیدن بـه اهـداف از راه توسـل بـه زور می باشد.

"مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَ غَيْرُهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ امْرَأَةٍ تُوُفِّيَ زَوْجُهَا أَيْنَ تَعْتَدُّ فِي بَيْتِ زَوْجِهَا تَعْتَدُّ أَوْ حَيْثُ شَاءَتْ قَالَ بَلَى حَيْثُ شَاءَتْ ثُمَّ قَالَ إِنَّ عَلِيّاً ع لَمَّا مَاتَ عُمَرُ أَتَى أُمَّ كُلْثُومٍ فَأَخَذَ بِيَدِهَا فَانْطَلَقَ بِهَا إِلَى بَيْتِهِ".

سلیمان بن خالد می‌گوید: از امام صادق علیه السلام درباره زنـی کـه شوهرش مرده سؤال کردم که آیا در خانه شوهرش عده نگه داردیا هر جا که دلش خواست؟ امام علیه السلام فرمود: هر جا که دلـش مـی‌خواهـد، سپس فرمود: وقتی عمر از دنیا رفت، امام علی علیه السلام دست ام کلثوم را گرفت و به خانه‌اش آورد.

اهل سنت هرگز به این روایات استدلال نخواهند کرد؛ زیرا با کنار هم قرار دادن این روایات، حتی بر فرض وقوع این ازدواج، هیچ خـدمتی بـه حسن روابط بین امام علی علیه السـلام و عمـر بـن الخطـاب نمـی‌کنـد؛ بلکه سوء روابط را ثابت می‌کند؛ زیرا حد اکثر چیزی که این روایات ثابت می‌کنند، ازدواج با تهدید و ارعاب؛ آن‌هم با دختر خردسالی بوده است که نه خودش به این ازدواج راضی بوده و نه پدرش.

آیا چنین ازدواجی می تواند برای عمر بن خطـاب فضـیلت محسـوب شود و آیا مـی‌توانـد دلالـت بـر صـمیمیت و دوسـتی میـان خلیفـه دوم و امیرالمؤمنین داشته باشد؟ از برخی از روایات اهل سـنت نیـز اسـتفاده می‌شود که این ازدواج بعد از تهدیدها و زورگویی‌های عمر اتفـاق افتـاده و شلاق عمر نقش اساسی در این ازدواج داشته است.

طبرانی و هیثمی می‌نویسند: بعد از آن که امام علـی علیـه السـلام بـا عقیل، عباس و امام حسن مشورت کرد، عقیل مخالفـت و بـه امـام علـی علیه السلام اعتراض کرد و گفت اگر این کار را انجام دهی، چنین و چنان می‌شود. امام علی علیه السلام به عباس فرمود:**"والله ما ذلک منه نصیحة ولکن درة عمر أحرجته إلی ما تـری"**.[1]به خدا سوگند! سخن او از روی خیرخواهی نبود؛ بلکه تازیانه عمر او را به آن‌چه می‌بینی واداشته است.

ابن سعد می‌نویسد:[2] که وقتی امام علی علیه السلام خردسال بـودن او را دلیل بر رد خواستگاری عمر یادآوری کرد، عمر گفت:**" إنک والله ما بک ذلک. ولکن قد علمنا ما بک"**. به خدا سوگند! عذر تو این نیست؛ ولی می‌دانم که هدف تو چیست! و نیز هیثمی و طبرانی نوشته‌انـد کـه وقتـی عمـر از مخالفت عقیل با خبر شد، گفت: **"ویح عقیل، سفیه أحمق"**. وای بر عقیل، او سفیه و احمق شده است.

طبری در ذخائر العقبی می‌نویسد:[3]**"خطب عمر إلی علی ابنته أم کلثوم فأقبل علی علیه وقال إنها صغیرة فقال عمر لا والله ما ذلک بک ولکن أردت منعی"**.

1- معجم الکبیر ج3 ص45 و مجمع الزوائد ج4 ص272

2- الطبقات الکبری ج8 ص464 مجمع الزوائد ج4 ص272 ومعجم الکبیر للطبرانی ج3 ص45

٣- ذخائر العقبی احمد بن عبد الله الطبری ص168و167

عمر، ام کلثوم را از امام علی علیه السلام خواستگاری کرد، امام علی آمد و فرمود : او خردسال است، عمر گفت: به خدا سوگند، عذر تـو ایـن نیست؛ بلکه فقط می‌خواهی مرا از این امر بازداری!

اگر واقعاً قصد امیرالمؤمنین منع عمر بود و به این ازدواج راضی نبـود، چرا عمر این همه اصرار و تهدید می‌کند؟ آیا یک حاکم مسلمان حق دارد برای به دست آوردن دختر مسلمان؛ آن‌هم دختری که هنوز به سن بلـوغ شرعی نرسیده است، دست به چنین تهدیدهایی بزند.؟

البتــه در تــاریخ نمونــه‌هــای زیــادی وجــود دارد کــه زورمــداران و سردمداران با تأسی از عمر، وقتی می‌خواستند خانواده و بستگان رسول خدا را آزار و اذیت کنند، پشنهاد ازدواج با دختران و نواده‌های پیـامبر را مطرح می‌کردند و اگر آن‌ها موافق نبودند، با زور و تهدید این کار را عملی می‌کردند. نمونه بارز آن ازدواج زور مدارانــه و ازدواج غاصـبانه حجـاج بن یوسف ثقفی با دختر**«عبدالله بن جعفر بن ابیطالـب»** اسـت کـه بـه منظـور توهین به خاندان رسول خدا مبادرت به غصب ناموس هاشمی کرد.

ابن جوزی می‌نویسد:[1]

"وتزوج الحجاج ابنة عبدالله بن جعفر، فلما دخلت علیه نظر الیها وعبرتها تجود علی خدها، فقال لها: بابی و امی، مم تبکین؟ فقالت: من شـرف اتضـع، ومـن ضـعة شرفت".

حجاج بن یوسف که دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج خود درآورد، چون بر او وارد شد دید اشک بر گونه هایش جـاری اسـت گفـت: پـدر و مادرم فدایت چرا گریانی؟ گفت: از شرافتی که خوار و حقیـر شـد و از پستی که بزرگی یافت.

---

[1] – اخبار النساء ابن جوزی ص65

و نیز ابن أبی طیفور در بلاغات النساء می‌نویسد:[1] **"قال لما زفت ابنة عبد الله بن جعفر(وکانت هاشمیة جلیلة)إلی الحجاج بن یوسف ونظر إلیها فی تلک اللیلة وعبرتها تجول فی خدیها فقال لها بأبی أنت وأمی مما تبکین قالت من شرف اتضع ومن ضعة شرفت".**

وقتی دختر عبدالله جعفر را برای زفاف نزد حجاج بردند، وقتی به او نگاه کرد، دید که اشک‌های او بر گونه‌هایش جاری است. گفت: پدر و مادرم فدایت چرا گریانی؟ گفت: از شرافتی که خوار و حقیر شد و از پستی که بزرگی یافت.

آیا پس از آن همه ظلم و جنایتی که حجاج بن یوسف درباره خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله و بنی هاشم انجام داده است، می توان به استناد این ازدواج تجاهل کرد که روابط حجاج بن یوسف با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله دوستانه بوده و او مرتکب هیچ ظلم و جنایتی نسبت به آن ها نشده است.؟!

محور نهم: بررسی روایات اهل تسنن

روایات زیادی از طریق اهل سنت درباره این ازدواج وارد شده است که تمامی این روایات از نظر سندی مشکل دارند و نیز آن قدر با هم تعارض دارند که هرگز قابل جمع نیستند. حضرت آیت الله میلانی در کتاب(**تزویج ام کلثوم من عمر**) تمامی این روایات را بررسی و رد کرده است. از آن‌جایی که هدف ما بر خلاصه نویسی است، از بررسی باقی روایات خودداری می‌کنیم و فقط یک روایت را که بخاری در صحیحش نقل کرده، بررسی خواهیم کرد که اتفاقا تنها روایتی که اهل سنت می‌توانند ادعا کنند که از نظر سندی مشکلی ندارد، همین روایت است؛ اما ما ثابت خواهیم

---

[1] – بلاغات النساء ابن طیفور ص110

کرد که حتی همین روایت نیز نمی‌تواند اهل سنت را به مقصودشان برساند. بخاری می‌نویسد:[1]

"حَدَّثَنَا عَبْدَانُ، أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ، أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ زهری قَالَ ثَعْلَبَةُ بْنُ أبی مَالِكٍ إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضی الله عنه قَسَمَ مُرُوطًا بَيْنَ نِسَاءٍ مِنْ نِسَاءِ الْمَدِينَةِ، فَبَقِيَ مِرْطٌ جَيِّدٌ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ عِنْدَهُ يَاأَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ أَعْطِ هَذَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه الَّتِي عِنْدَكَ .يُرِيدُونَ أُمَّ كُلْثُومٍ بِنْتَ عَلِيٍّ. فَقَالَ عُمَرُ أُمُّ سَلِيطٍ أَحَقُّ. وَأُمُّ سَلِيطٍ مِنْ نِسَاءِ الأَنْصَارِ، مِمَّنْ بَايَعَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه. قَالَ عُمَرُ فَإِنَّهَا كَانَتْ تَزْفِرُ لَنَا الْقِرَبَ يَوْمَ أُحُدٍ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ تَزْفِرُ تَخِيطُ".

ثعلبة بن مالک می‌گوید: عمر، لباس یا روسری‌هایی را بین زنان مدینه تقسیم می‌کرد، یکی از لباس‌های ارزشمند باقی مانده بود، گفتند این سهم دختر پیامبر است که نزد تو است. مقصود دختر علی علیه السلام بود. عمر گفت: ام سلیط که از زنان مدینه بود سزاوارتر است؛ زیرا او در روز احد مشک‌های پاره را وصله می‌زد و می‌دوخت.

در سند این روایت شهاب الدین زهری وجود دارد که:[2] زهری، در خدمت گروه جعل حدیث بنی امیه:

اولاً: زهری از کسانی است که در دربار بنی امیه، عضو گروه جعل حدیث بوده است؛ چنانچه ابن عساکر، از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

"جعفر بن إبراهيم الجعفری قال كنت عند الزهری أسمع منه فإذا عجوز قد وقفت عليه فقالت يا جعفری لا تكتب عنه فإنه مال إلى بنی أمية وأخذ جوائزهم فقلت من هذه قال أختی رقية خرفت قالت خرفت أنت كتمت فضائل آل محمد".

جعفر بن ابراهیم جعفری می گوید: در حال شنیدن حدیث از زهری بودم، ناگهان زن کهن سالی آمده و گفت: ای جعفری از زهری حدیث نقل

1- کتاب الجهاد والسير ب 66 باب حَمْلِ النِّسَاءِ الْقِرَبَ إِلَى النَّاسِ فِي الْغَزْوِ ، ح2881
2- تاريخ مدينة دمشق ابن عساكر ج42 ص228

نکن. چون به بنی امیّه تمایل یافته و جوائزشان را دریافت کـرده اسـت! گفتم: این زن کیست؟ زهری گفت: خواهر من است و خرفت دیوانه شـده است آن زن در پاسخ گفت: تو خرفت دیوانه شـده ای؛ زیـرا کـه فضـائل آل محمد را کتمان و پنهان می کنی.!

ابن حجر در ترجمه اعمش می‌گوید:[1]

"وحکی الحاکم عن ابن معین أنه قال أجود الأسانید الأعمش عن إبـراهیم عـن علقمة عن عبد الله فقال له انسان الأعمش مثل الزهری فقال برئت مـن الأعمـش أن یکون مثل الزهری الزهری یری العرض والإجازة ویعمل لبنی أمیة والأعمـش فقیـر صبور مجانب للسلطان ورع عالم بالقرآن".

حاکم **نیشـابوری** از ابن معین نقل کرده است که: بهترین سند این اسـت که اعمش از ابراهیم، از علقمه و او از عبد الله نقل کند. شخصی از او سؤال کرد: اعمش مثل زهری است؟ ابن معین گفت: بیزازم از این که اعمش مثل زهری باشد؛ چرا که زهری دنبال مال دنیا و گرفتن جـایزه بـود و بـرای بنی امیه کار می‌کرد؛ اما اعمش فقیر و صبور بود و از فرمانروایـان دوری می‌کرد، اهل ورع و عالم به قرآن بود.

و همچنین ذهبی در سیر اعلام النبلاء می‌نویسد:[2]

"کان رحمه الله محتشما جلیلا بزی الأجناد له صورة کبیرة فی دولة بنی أمیة".

زهری، دارای مال و ثروت زیادی بود و در حکومت بنـی امیـه اسـم و رسمی داشت.

"وتوفی عبد الملک، فلزمت ابنه الولید، ثم سلیمان، ثم عمر بن عبد العزیـز، ثـم یزید، فاستقضی یزید بن عبد الملک علی قضائه الزهری و...".

1- تهذیب التهذیب ابن حجر ج4 ص197

2 – سیر أعلام النبلاء الذهبی ج5 ص337

وقتی عبد الملک از دنیا رفت، زهری ملازم و همراه پسرش ولید شد، بعد از او با سلیمان، پس او با عمر بن عبد العزیز و بعد با یزید بود. و در دوران یزید بن عبد الملک منصب قضاوت را پذیرفت.

از طرفی علمای اهل سنت؛ از جمله مزی و ذهبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود: [1]

"هشام بن عباد، قال: سمعت جعفر بن محمد، يقول: الفقهاء أمناء الرسل، فإذا رأيتم الفقهاء قد ركنوا إلى السلاطين فاتهموهم".

هشام بن عباد می‌گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: فقهاء امانت‌داران پیامبرانند؛ پس هر گاه آنان را دیدید که به سلاطین تکیه کردند «**با آن‌ها ملازم شدند**» به آن ها بدبین شوید. با این‌حال، چگونه می‌شود به چنین شخصی که در دربار دشمنان امیرالمؤمنین کارش جعل حدیث بر ضد امیرالمؤمنین بوده است، اعتماد کرد؟ زهری، کثیر الإدراج است.

ثالثاً: از آن‌جایی که زهری کثیر الأندارج بوده ، مدرجات و اضافات او حتی از دیدگاه بزرگان اهل سنت نیز هیچ اعتباری ندارد یعنی زهری از کسانی است که الفاظی را از پیش خود در احادیث پیامبر اضافه می‌کرده است و کلام خود را با کلام پیامبر خلط می‌کرده است و با توجه به متن روایت، ظاهرا جمله **"يُرِيدُونَ أُمَّ كُلْثُوم بِنْتَ عَلِـيّ"** از اضافات زهری است و در اصل روایت نبوده است.

حسن بن سقاف از علمای اهل سنت در کتاب تناقضات البانی می‌نویسد: [2]

---

[1] – تهذيب الكمال المزی ج**5** ص**88** وتاريخ الإسلام الذهبی ج**9** ص**92**

[2] – تناقضات الألبانی الواضحات حسن بن علی السقاف ج**1** ص**33**

"ثم إن الزهری کان یدرج ألفاظا فی الأحادیث النبویة هی من فهمه تفسیره نبـه علی ذلک بعض الأئمة کالبخاری و ربیعة شیخ الامام مالک... وکم فی الفتح وغیره من جمل وکلمات وعبارات نبه علیها الحفاظ أنها من مـدرجات وزیـادات الزهـری والله الهادی".

زهری، الفاظی را در احادیث نبوی زیاد می‌کرد که آن الفاظ فهم و یـا تفسیر خودش بوده است؛ چنانچه بعضی از ائمه؛ هماننـد بخـاری، ربیعـة شیخ و امام مالک به آن اشاره کرده‌اند.

چه بسیار است در فتح الباری و ... جمله‌هـا، کلمـات و عبـاراتی کـه حافظان حدیث اشاره کرده‌اند که آن‌ها از زیادات زهری است.

همان طوری که ابـن حجـر در فـتح البـاری مـوارد متعـددی دربـاره مندرجات زهری در کتاب صحیح بخاری آورده که ما به چند مورد اشاره می‌کنیم:

1." **تنبیه قوله «وبعض العوالی الخ» مدرج من کلام الزهری فی حدیث أنس بینه عبد الرزاق عن معمر عن الزهری... فقال هو إما کلام البخاری أو أنس أو الزهری کما هو عادته".**[1]

2." **قال الخطابی هذه الزیادة یشبه أن تکون من کلام الزهری وکانت عادتـه أن یصل بالحدیث من کلامه ما یظهر له من معنی الشرح والبیان".**[2]

3."**(قوله والعقب الخ) بفتح العین المهملة وکسر القاف قوله وما نعلم أحدا مـن المهاجرات ارتدت بعد ایمانها هو کلام الزهری".**[3]

4."**(قوله فهما علی ذلک إلی الیوم) هو کلام الزهری أی حین حدث بذلک".**[4]

---

[1] – فتح الباری ابن حجرج5 ص261

[2] – فتح الباری ابن حجر ج6 ص141

[3] – فتح الباری ابن حجر ج2 ص23

[4] – فتح البـاری ابـن حجـرج6 ص174 وج6 ص249 وج7 ص186 وج8 ص87 و ج9 ص404 و ج10ص78 وج10 ص141 و ج11ص507 وج12 ص362

5." **(قوله وهی العوامر) هو کلام الزهری أدرج فی الخبر وقد بینه معمر فی روایته عن الزهری فساق الحدیث".** و نیز موارد بسـیاری؛ از ایـن جملـه[1]: و همچنین نووی، یکی دیگر از بزرگان اهل سنت درباره دو روایتـی کـه از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله درباره جهر و یـا اخفـات قرائـت نماز پشت سر امام جماعت وارده شده، می‌نویسد:[2]

"(الشرح) هذان الحدیثان رواهما أبو داود والترمذی وغیرهما وقال الترمذی هما حدیثان حسنان وصحح البیهقی الحدیث الأول وضعف الثانی حدیث أبی هریرة وقال تفرد به عن أبی هریرة ابن أکیمة، بضم الهمزة وفتح الکاف، وهو مجهول قـال وقولـه فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه فیما جهر فیه هو من کلام الزهری وهو الراوی عن ابن أکیمة قاله محمد بن یحیی الذهلی والبخاری وأبو داود واستدلوا بروایة الأوزاعی حین میزه من الحدیث وجعله من قول الزهری".

این دو حدیث را ابوداود، ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند. ترمذی گفتـه است که این دو حـدیث حسـن هسـتند. بیهقـی، حـدیث اول را تصـحیح و حدیث دوم را که حدیث ابو هریره از أبی اکیمـه اسـت تضـعیف کـرده است؛ چرا که أبی اکیمة مجهول است. و نیز بیهقی گفته است کـه **"فـانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه فیما جهر فیه"** از کلام زهری است که زهری روایت را از أبی اکیمه نقل کرده است. این سخن را محمـد بـن یحیی الذهلی، بخاری، أبو داود گفته‌اند. و بـه روایـت اوزاعـی اسـتدلال کرده‌اند، هنگامی سخن زهری را از حدیث جـدا کـرده‌انـد و آن را کـلام زهری قرار داده‌اند.

---

[1] - فتح البـاری ابـن حجـرج6 ص174 وج6 ص249 وج7 ص186 وج8 ص87 و ج9 ص404 و ج10ص78 وج10 ص141 و ج11ص507 وج12 ص362

[2] - المجموع محیی الدین النووی ج3 ص363

این نشان می‌دهد که «**مندرجات**» زهری از دیدگاه اهل سنت ارزشی ندارد و الا بیهقی یکی از دلایل ضعف حدیث أبی هریره را اندارج زهری نمی‌دانست. زهری از مدلسین بوده است:[1]

چنان چه ابن حجر عسقلانی[2] زهری را در مرتبه سوم از مدلسین قرار داده و در تعریف این مرتبه از مدلسین گفته است:

"الثالثة: من أكثر من التدليس فلم يحتج الأئمة من أحاديثهم إلا بما صرحوا فيه بالسماع، ومنهم من رد حديثهم مطلقا".

از طرف دیگر علمای اهل سنت تدلیس و مدلسین تقبیح کرده و تدلیس را برادر کذب دانسته‌اند؛ چنانچه خطیب بغدادی در الكفاية فی علم الرواية از قول شعبة بن حجاج می‌نویسد:

عن الشافعی، قال:"قال شعبة بن الحجاج: التدليس أخو الكذب... وقال غندر: سمعت شعبة يقول: التدليس فی الحديث أشد من الزنا ، ولأن أسقط من السماء أحب إلی من أن أدلس... المعافی يقول: سمعت شعبة يقول: لأن أزنی أحب إلی من أن أدلس".

تدلیس، برادر دروغ است. غنذر می‌گوید: از شعبه شنیدم که می گفت؛ تدلیس در حدیث از زنا بدتر است، من از آسمان سقوط کنم برایم بهتر از این است که تدلیس کنم. معافی می‌گوید : از شعبه شنیدم که می‌گفت: من زنا کنم، بهتر از این است که تدلیس کنم.

و در ادامه می‌نویسد:**"خرّب الله بيوت المدلّسين، ما هم عندی إلا كذابون و التدليس كذب".**

خداوند، خراب کند خانه تدلیس کنندگان را، آن‌ها در نزد من جز دروغ نیستند. تدلیس همان دروغ است.

آیا باز هم می‌توان به روایت زهری اعتماد کرد.؟

1- الكفاية فی علم الرواية ص395 دارالكتاب العربی بيروت

2 – تعريف اهل التقديس بمراتب الموصوفين بالتدليس»ص109ش36/102

زهری، دشمن امام علی علیه السلام است:

ثانیاً: زهری نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بدگویی می‌کرده است. ابن أبی الحدید معتزلی شافعی در شرح نهج البلاغه می‌نویسد:[1]

"وَ كَانَ الزهْرِیُّ مِنَ الْمُنْحَرِفِینَ عَنْهُ علیه السلام: وَ رَوَى جَرِیرُ بْنُ عَبْدِ الْحَمِیدِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَیْبَةَ قَالَ شَهِدْتُ مَسْجِدَ الْمَدِینَةِ فَإِذَا الزُّهْرِیُّ وَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَیْرِ جَالِسَانِ یَذْكُرَانِ عَلِیّاً فَنَالا مِنْهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیه السلام فَجَاءَ حَتَّى وَقَفَ عَلَیْهِمَا فَقَالَ أَمَّا أَنْتَ یَا عُرْوَةُ فَإِنَّ أَبِی حَاكَمَ أَبَاكَ إِلَى اللَّهِ فَحَكَمَ لِأَبِی عَلَى أَبِیكَ وَ أَمَّا أَنْتَ یَا زُهْرِیُّ فَلَوْ كُنْتُ بِمَكَّةَ لَأَرَیْتُكَ كِرَامَتَكَ".

زهری نیز از منحرفان نسبت به علی علیه السلام بود. از محمد بن شیبه روایت شده است که روزی در مسجد مدینه زهری و عروة بن زبیر نشسته بودند و از علی بدگوئی ها میکردند. این خبر به علی بن الحسین علیه السلام رسید پیش آن‌ها آمده و فرمود: اما تو عروه پدرم با پدرت پیش خدا حکومت بردند خدا به نفع پدرم حکومت کرد . و تو ای زهری! اگر در مکه بودی نشان می دادم که چه شخصیتی داری.

آیا ادعای کسی را که از نواصب به شمار می‌رفته است و به همراه سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت همواره امیرالمؤمنین علیه السلام را سبّ می‌کرده است می‌توان در باره اهل بیت علیهم السلام شنید و قبول کرد؟

و امام علی بن الحسین علیه السلام در نامه به زهری می‌نویسد:[2]

"... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَ أَخَفَّ مَا احْتَمَلْتَ أَنْ آنَسْتَ وَحْشَةَ الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِیقَ الْغَیِّ بِدُنُوِّكَ مِنْهُ حِینَ دَنَوْتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِینَ دُعِیتَ فَمَا أَخْوَفَنِی أَنْ تَكُونَ تَبُوءُ بِإِثْمِكَ غَداً مَعَ الْخَوَنَةِ وَ أَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذْتَ بِعَإِانَتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّلَمَةِ إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَیْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ وَ دَنَوْتَ مِمَّنْ لَمْ یَرُدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقّاً وَ لَمْ تَرُدَّ بَاطِلًا

---

[1] – شرح نهج البلاغةابن أبی الحدید ج4 ص102

[2] – تحف العقول عن آل الرسول ج1 ص276

حِینَ أَدْنَاکَ وَ أَحْبَبْتَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ أ وَ لَیْسَ بِدُعَائِهِ إِیَّاکَ حِینَ دَعَاکَ جَعَلُوکَ قُطْباً أَدَارُوا بِکَ رَحَی مَظَالِمِهِمْ وَ جِسْراً یَعْبُرُونَ عَلَیْکَ إِلَی بَلَایَاهُمْ وَ سُلَّماً إِلَی ضَلَالَتِهِمْ دَاعِیاً إِلَی غَیِّهِمْ سَالِکاً سَبِیلَهُمْ یُدْخِلُونَ بِکَ الشَّکَّ عَلَی الْعُلَمَاءِ وَ یَقْتَادُونَ بِکَ قُلُوبَ الْجُهَّالِ إِلَیْهِمْ فَلَمْ یَبْلُغْ أَخَصُّ وُزَرَائِهِمْ وَ لَا أَقْوَی أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَغْتَ مِنْ إِصْلَاحِ فَسَادِهِمْ وَ اخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ إِلَیْهِمْ".

بدان که ساده‌ترین نمونه کتمان و سبک ترین باری که«**در این راه**» به دوش می‌کشی، این است که ترس و وحشتی را که ظالم«**از عواقب بیدادگری و مردم آزاری در دل**» دارد تو با نزدیک شدن به او«**به عنوان یک مقام دینی**» و پذیرفتن دعوتگاه و بیگاهش تسکین می‌دهی، و راه ضلالت را برایش هموار می‌کنی. من چه بیمناکم که تو فردا با گناه خود همراه ستمگران وارد شوی، و از آن دست مزدها که برای همکاری با ظالمان دریافت کرده‌ای بازخواست شوی، تو اموالی را به ناحق گرفته‌ای، به کسی نزدیک شده‌ای که حق هیچ کس را رد نمی‌کند، و تو نیز با نزدیکی به او باطلی را بر نمی‌گردانی، با آن که به دشمنی خدا برخاسته طرح دوستی ریخته‌ای، مگر نه این است که با این دعوت ها می‌خواهند تو را چون قطب آسیا محور بیدادگری ها قرار دهند، و ستمکاری‌ها را گرد وجود تو بچرخانند؟ ترا پلی برای بلاها«**و مقاصد**» شان سازند، نردبان گمراهی ها و مبلغ کجرویهایشان باشی، و به همان راهی برندت که خود می‌روند؟می‌خواهند با وجود تو علمای راستین را در نظر مردم مشکوک سازند، و دلهای عوام را بسوی خود کشند.«**ای عالم دین فروخته**» کاری که به دست تو می‌کنند از عهده مخصوص‌ترین وزیران و نیرومندترین همکارانشان بر نمی‌آید، تو بر خراب کاری های آنان سرپوش می‌نهی، پای خاص و عام را به بارگاهشان می‌گشائی...

از این نیز که بگذریم، زهری از کسانی است که از عمر بن سعد روایت نقل کرده است و با این کار دشمنی خود را با اهل بیت علیهم السلام علنی

نموده است. عمر سعدی که جگر گوشه رسول خدا را با آن وضع فجیع به شهادت رساند و نوامیس رسول خدا را به اسارت گرفت. ذهبی می‌نویسد:[1] **"عمر بن سعد بن أبی وقاص، عن أبیه، وعنه ابنه إبراهیم، وقتادة، والزهری، ولم یلحقاه".**

عمر بن سعد، از پدرش روایت نقل کرده و از او پسرش ابراهیم، قتاده و زهری روایت نقل کرده‌اند. آیا چنین کسی می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ آیا روایت چنین کسی می‌تواند منبع عقائد مسلمانان باشد.؟

نتیجه: ازدواج ام کلثوم با عمر بن الخطاب، از افسانه‌هایی است که بنی امیه برای بردن ضربه زدن به اهل بیت علیهم السلام و صمیمانه نشان دادن رابطه خلفا با امام علی علیه السلام وضع کرده‌اند.

1- الکاشف فی معرفة من له روایة فی کتب الستة الذهبی ج 2 ص 61

فصل پنجم: قضیه فدک

عمر و غصب فدک

فدک سرزمینی آباد و حاصل‌خیز در نزدیکی خیبر بود که دو یا سه روز راه تا مدینه فاصله داشت و پس از دژهای خیبر نقطه اتّکاء یهودیان به شمار می‌رفت. در سال هفتم هجری پس از فتج خیبر اهالی فدک بیمناک شدند و با فرستادن نمایندگانی، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد صلح دادند، بدین شرط که هر ساله نیمی از حاصل فدک را به رسول خدا تقدیم کنند و از آن پس زیر لوای اسلام و تحت حمایت آن زندگی نمایند. همچنین تعهد کردند که بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند.[1]

این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و چون آن املاک بدون اعزام نیرو و جنگ به دست آمده بود، به حکم آیه 6 سوره حشر[2] ملک شخصی و طلق پیامبر صلی الله علیه وآله به حساب آمد؛[3] بنابراین پیامبر صلی الله علیه وآله می‌توانست آن را ببخشد و یا هر گونه تصرفی در آن بنماید؛ از جمله می‌توانست نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی بر طرف سازد.

1- معجم البلدان، فدک ج2 ص271

2- و ما افاء الله علی رسوله منهم فما او جفتم علیه من خیل ولا رکاب...؛ و آنچه را خدا از آنان یهود به رسولش باز گردانیده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن زحمتی نکشیدند نه اسبی تاختند و نه شتری؛ ولی خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد

3- این مطلب در کتب فقهی در بخش جهاد تحت عنوان فیء و انفال مورد بحث قرار گرفته است. تذکر این نکته لازم است که فدک فیء است و جزء انفال نیست تا مسلمانان در آن شریک باشند سیره ابن هشام ج3 ص352

محدثان و مفسران شیعی و گروهی از دانشمندان اهل سنت در کتب خویش آورده‌اند: وقتی آیه **"وءات ذالقربی حقّه"**[1] نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دختر خود فاطمه زهرا علیها السلام را طلبید و فدک را به او بخشید و فاطمه علیها السلام نیز امور فدک را در دست گرفت و کارگزار او هر ساله سود و عوائد فدک را به مدینه نزد حضرت زهرا علیها السلام می‌فرستاد.[2]

فدک علاوه بر این که می‌توانست نیازهای خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله را پس از رحلت ایشان، به گونه آبرومندی برآورده سازد چه مخارج خودشان و چه پاسخ به توقعات مردم و به خصوص فقرا و درماندگان که از این خاندان شریف و کریم داشتند و درخواستهایی که از آنان می‌شد و نیز جلب عواطف کسانی که بعضی از اعضای خانواده و یا نزدیکانشان در جنگ به دست حضرت علی علیه‌السلام کشته شده بودند به وسیله کمک‌های مالی قادر بود تا حدودی هزینه سنگین منصب ولایت و امامت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اداره امور وابسته به آن را، که با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، تأمین کند؛ در نتیجه غصب فدک می‌توانست اولاً: در ایجاد مشکل برای این خاندان، نقشی مؤثر ایفا کند و ثانیاً: در خریدن عقاید و همراه نمودن عده‌ای از مخالفان چون ابوسفیان، نیک به کار آید.[3]

پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، ابوبکر که از اهمیت و نقش فدک با اطلاع بود، این ملک را به زور از دست کارگزار حضرت درآورده و مصادره کرد و به عنوان دلیل این حدیث دروغین را مطرح

1- اسراء آیه 26 و حق نزدیکان را بپرداز
2- درالمنثور ذیل آیه شرح ابن ابی الحدید ج16 ص383 الفصل الثالث
3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج1 ص133

ساخت که ما گروه پیامبران میراثی باقی نمی‌گذاریم، هر چه از ما بازمانـد صدقه است.[1]

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به مسجد رفت و از پس پرده و در جمع مهاجرین و انصار، طی نطقـی مشـروح و مفصـل، رفتـار ابـوبکر را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار داد.[2]

عزیزانی که برای مطالعه بیشتر از فدک و اعمال ابوبکر بن ابی قحافـه بدانند به کتاب ابوبکر از دیدگاه پیروانش از همین مولف رجوع کنند.

خدایا:

یادم بده آنچه باید بدانم را
فهمم بده آنچه باید می فهمیدم را

و در آخر مقدمه اول

پناهندگان درگاه آستان علی ابن موسی الرضا علیه السلام
مرتضی و محمد امینی – مهدی مافی نژاد

1- سیره ابن هشام ج3 ص352
2- شرح ابن ابی الحدید ج10 ص221